

۲ / زندگانی امام حسن عسکری (علیه السلام)

اطلاعات فیپا

سرشناسه: روحبخش، علی، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور: امام عسکری (علیه السلام) / علی روح بخش.
مشخصات نشر: قم: امام همام: انتشارات ورع، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۷۱ ص؛ ۹ × ۱۹/۵ س.م.
فروست: زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام).
شابک: ۸ - ۰۸ - ۹۲۳۱۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸ - ۱۲۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه: ص. ۷۰ - ۷۱؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع: حسن بن علی (علیه السلام)، امام یازدهم، ۲۳۲ - ۲۶۰ ق.
موضوع: چهارده معصوم -- احادیث
رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ الف۸/۹/۵۰ BP
رده بندی دیویی: ۹۵۸۴/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۹۱۹۱۳

شناسنامه کتاب

نام کتاب: امام عسکری (علیه السلام)
مؤلف: سید علی روح بخش
انتشارات: امام همام با همکاری انتشارات ورع
چاپ: لیتوگرافی آفتاب
تاریخ نشر و تعداد: ۱۳۹۰ / ۱۰۰۰
نوبت چاپ: اول
قیمت: ۱۲۰۰ تومان
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۵۱۱۲۵۳۶

فهرست

اطلاعات کلی.....	۵
امام در عزای پدر.....	۷
امام و شیعیان.....	۸
قرآن مخلوق.....	۸
شرک خفی.....	۸
شرک و آمرزش.....	۹
لله الامر.....	۹
علم خداوند.....	۱۰
مقام ما!.....	۱۰
سرقه نزدیکان!.....	۱۱
از فرزندان ابودر.....	۱۲
راز جاثلیق.....	۱۲
آب بیاور!.....	۱۴
محروم خواهی شد!.....	۱۴
الوهیت امام!!.....	۱۵
وکیل منحرف.....	۱۵

- ۱۶..... برپهلوی راست.....
- ۱۷..... نامه عجیب!.....
- ۱۷..... ساکت باش!.....
- ۱۸..... احتلام امام!.....
- ۱۸..... آفت ملخ!.....
- ۱۸..... صیغه.....
- ۱۹..... ثنویها.....
- ۲۰..... نشان!.....
- ۲۰..... طالب علم.....
- ۲۱..... نقش معجزه.....
- ۲۳..... تناقضهای قرآن!!.....
- ۲۴..... تکریم سادات.....
- ۲۶..... فرش عجیب.....
- ۲۸..... شیعه کیست؟.....
- ۳۳..... نامه‌های امام.....
- ۳۳..... پاسخ نامه اسحاق.....
- ۳۷..... نشان امامت.....
- ۳۷..... بیشترین اختلاف.....
- ۳۹..... توصیه به شیعیان.....
- ۴۱..... والدین معنوی.....
- ۴۴..... شهادت امام.....
- ۵۳..... حضرت نرجس.....
- ۶۱..... چهل حکمت.....
- ۷۰..... منابع.....

اطلاعات کلی

نام: حسن بن علی.

کنیه: ابومحمد.

القاب: عسکری، زکی، خالص، صامت، سراج، تقی و خاص (به امام حسن عسکری، امام علی النقی و امام محمد تقی (علیهم السلام)، ابن الرضا نیز گفته می شد.)

تاریخ ولادت: هشتم ربیع الثانی سال ۲۳۲ هجری. هم‌چنین چهارم و دهم ربیع الثانی نیز نقل شده است. در مورد سال تولد ایشان نیز برخی گفته‌اند که ۲۳۱ هجری بوده است.

محل تولد: مدینه.

نام مادر: خدیث، که او را جدّه می‌گفتند.

برخی نام او را سلیل و برخی دیگر، سوسن نقل کرده‌اند. این بانوی پاکیزه، که در عصر خویش از بهترین زنان عالم بوده و مفتخر به همسری ذریه پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) است، در ولایت خویش پادشاه زاده بود. امام هادی (علیه‌السلام) در شأن او فرمود: سلیل، دور از هر آفت، پلیدی و آلودگی است.

مدت امامت: از زمان شهادت پدرش، حضرت امام هادی (علیه‌السلام)، در سال ۲۵۴ تا سال ۲۶۰ هجری، نزدیک به شش سال.

تاریخ و سبب شهادت: هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری، در سن ۲۸ (یا ۲۹) سالگی، به وسیله زهری که معتمد عباسی به آن حضرت خورانید.

۶ / زندگانی امام حسن عسکری (علیه السلام)

محل دفن: سامرا، در جوار مرقد پدرش، امام هادی

(علیه السلام)

فرزند: حضرت مهدی (عجل الله فرجه)^۱

امام در عزای پدر

شخصی به نام ابوعون ابرش نامه‌ای برای حضرت ابو محمد (امام حسن عسکری علیه السلام) نوشت که: «مردم این کار شما را نپسندیدند که در پشت جنازه پدرت ابو الحسن گریبان چاک زده بودی!» امام در جواب او فرمود:

«احمق! این کار به تو مربوط نیست. حضرت موسی بر برادر خود هارون گریبان چاک زد. بعضی از مردم با ایمان متولد می‌شوند و زندگی را با همین عقیده به پایان می‌رسانند و در حال ایمان از دنیا می‌روند برخی نیز کافر متولد می‌شوند و با کفر زندگی می‌کنند و کافر از دنیا می‌روند. بعضی دیگر با ایمان متولد می‌شوند و با همین عقیده زندگی می‌کنند ولی کافر از دنیا می‌روند تو نیز از آن‌هایی هستی که کافر از دنیا خواهی رفت و دیوانه خواهی شد.»

قبل از مرگ پسرش او را در خانه نگهداری می‌کرد تا مبادا مردم او را ببینند چون مبتلا به وسواس و بی‌عقلی شده بود و حرف‌های یاوه می‌گفت و بر معتقدین بامامت و شیعه مذهب پیوسته ایرادتراشی می‌کرد، بالاخره عقیده‌ای که داشت آشکار کرد.^۲

امام و شیعیان

قرآن مخلوق

ابو هاشم جعفری نقل می‌کند که: خیلی علاقه داشتم بدانم ابومحمد (علیه السلام) در باره قرآن چه عقیده دارد مخلوق است یا غیر مخلوق. آن جناب به من رسید و پرسید:

«مگر نشنیده‌ای آن روایتی که از حضرت ابی عبد الله نقل شده که فرمود: وقتی قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ نازل شد برایش چهار هزار هزار بال خلق گردید به هر گروهی از ملائکه که می‌گذشت نسبت به او کوچکی می‌کردند و گفت این نسبت خداوند بزرگ است. (سوره توحید را نسبتة الرب می‌گویند زیرا از صفات خداوند سخن می‌گوید).^۳ بعد حضرت فرمود:

«هر چه جز خداست مخلوق است قرآن نیز مخلوق است.»^۴

شرک خفی

ابو هاشم جعفری نقل می‌کند که: حضرت ابو محمد (امام عسکری علیه السلام) فرمود: از گناهایی که بخشیده نمی‌شود این است که شخص بگوید کاش مرا از همین یک گناه بازخواست کنند.» من با خود گفتم این مطلب دقیقی است آدم باید متوجه کارهای خود باشد و کمال دقت را در باره تمام کارهای خویش داشته

باشد. (این که از ذهنم گذشت) ابومحمد روی به جانب من نموده، فرمود:

«صحيح است آن چه به خاطرت گذشت، به کار بند زیرا تشخیص شرک در میان مردم از دیدن اثر پای مورچه بر روی سنگ سخت در شب تار مشکل تر است یا راه رفتن آن مورچه روی پلاس سیاه.»^۵

شرک و آمرزش

ابو هاشم می گوید: از ابومحمد (علیه السلام) شنیدم می فرمود: «روز قیامت خداوند آن چنان می بخشد که احاطه می کند بخشش بر بندگان به طوری که مشرکین نیز می گویند: «وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ» من به خاطر من رسید که یک روز مردی از اصحاب، حدیثی برایم نقل کرد که پیامبر این آیه را قرائت فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا»^۶ اگر چه مشرک باشد!» من از حدیثی که او نقل نمود ناراحت شدم و در صورتش تند نگاه کردم این خاطره در نظرم می گذشت که ابومحمد روی به من نموده و فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»^۷ بد حرفی زده و بد روایت کرده!»

لله الامر

ابو هاشم تعریف می کند: محمد بن صالح از ابومحمد (علیه السلام) راجع به تفسیر این آیه پرسید «لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ»^۸ فرمود در اختیار خداوند است امر، قبل از این که به آن امر نماید و از برای اوست امر بعد از این که امر نمود، به هر طوری که خواهد. من در دل با خود گفتم:

^۵ أنعام / ۲۳: پروردگارا! به الله قسم ما مشرک نبودیم

^۶ زمر / ۵۳: خداوند تمام گناهان را می آمرزد

^۷ نساء / ۴۸: خداوند نمی آمرز شرک ورزیدن به خودش را و برای هر کس خواهد آنچه غیر آن است را می بخشد

«این معنی همین آیه است: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»^۸ در این هنگام امام روی به جانب من نموده، فرمود:
«همان طوری است که تو در دل خیال کردی «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ». گفتم:
«گواهی می‌دهم که تو حجت خدا هستی در میان مردم و فرزند حجت خدا.»^۹

علم خداوند

ابو هاشم می‌گوید: محمد بن صالح از این آیه پرسید «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» فرمود: «آیا می‌شود محو کرد و از بین برد مگر چیزی که بوده و آیا اثبات می‌نماید جز چیزی را که نبوده؟!» من با خود گفتم:
«این بر خلاف گفتار هشام بن حکم است که می‌گوید: خداوند چیزی را نمی‌داند مگر بعد از به وجود آمدنش.» ناگهان حضرت نگاهی به من نموده فرمود:
«خداوند برتر و بزرگ‌تر است و عالم است به اشیاء قبل از به وجود آمدنشان.» گفتم:
«گواهی می‌دهم که تو حجت خدا هستی!»^{۱۰}

مقام ما!

ابو هاشم جعفری از امام عسکری (علیه السلام) راجع به این آیه سؤال نمود: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بإِذْنِ اللَّهِ» حضرت فرمود:

^۸ رعد / ۳۹: خدا آن چه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند، و اصل کتاب نزد اوست

^۹ فاطر / ۳۲: سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به میراث دادیم پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه‌رو، و برخی از آنان

«تمام این‌ها که وارث کتاب هستند از آل محمدند کسی که ظالم به نفس خویش است آن کسی است که اقرار به امام ندارد و مقتصد کسی است که عارف به امام است و سابق در خیرات خود امام می‌باشد.» ابو جعفر می‌گوید: من در دل فکر می‌کردم راجع به مقام و موقعیت عظیمی که خداوند به آل محمد داده است (از این عظمت) گریه‌ام گرفت. امام نگاهی به من نموده فرمود:

«امر بزرگ‌تر از آنست که تو در دل خیال کردی! در باره عظمت مقام و موقعیت آل محمد خدا را سپاسگزار باش که تو را از چنگ‌زندگان به دست‌آویز ولایت این خاندان قرار داده؛ روز قیامت که هر گروه را با پیشوای خود فرا خوانند، ائمه را نیز خواهند خواست تو عاقبت به خیر هستی!»^{۱۱}

سرقت نزدیکان!

وقتی حضرت هادی امام علی النقی (علیه‌السلام) از دنیا رفت پسرش حضرت امام حسن عسکری (علیه‌السلام) مشغول غسل او شد بعضی از خدمتکاران چیزهایی از قبیل لباس و پول و سایر چیزها به نفع خود پنهان کردند. امام که از غسل پدر فارغ شد به مجلس خود بازگشت و آن خدمتکاران را خواست و فرمود:

«اگر در مورد چیزهایی که از شما می‌پرسم راست بگویید از کیفر در امان خواهید بود در صورتی که دروغ بگویید خواهیم گفت هر کدام چه برداشته‌اید و محل آن را نشان می‌دهم آن‌گاه کیفری که شایسته آن هستید خواهید چشید.» در این موقع روی به یک یک آنها نموده فرمود:

«فلانی! تو فلان چیز را برداشتی و فلان کس! تو این چیز را برداشتی.» همه قبول کردند آن چه فرموده بود

در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگامند و این خود توفیق بزرگ است

برگرداندند بالاخره تمام خدمت‌کاران اشیایی که برده بودند تقدیم امام کردند.^{۱۲}

از فرزندان ابوذر

حلبی نقل می‌کند: ما در محله عسکر اجتماع کرده منتظر تشریف آوردن امام حسن عسکری (علیه‌السلام) بودیم چون روز بیرون آمدن امام بود. دستور امام رسید که:

«هیچ کدام به من سلام نکنید و نه با دست و نه با سر به طرف من اشاره کنید زیرا برای شما خطر دارد!»
کنار من جوانی ایستاده بود گفتم:

«از کجا هستی؟» گفت:

«اهل مدینه‌ام» گفتم:

«این‌جا چرا آمده‌ای؟» گفت:

«در بین ما راجع به امامت حسن عسکری اختلاف به وجود آمده؛ آمده‌ام از نزدیک ایشان را ملاقات کنم. و چیزی بشنوم تا برایم ثابت شود و قلبم تسکین یابد من از اولاد ابی‌ذر غفاری هستم.» در همین بین حضرت امام با خادم خود خارج شد همین که روبروی ما رسید نگاهی به جوانک کرده فرمود:

«تو از فرزندان ابی‌ذر غفاری هستی؟» جواب داد:

«آری!» گفت:

«مادرت حمدویه چطور است؟» گفت:

«خوب!» امام رد شد. من به جوان گفتم:

«قبل از این مرتبه، ایشان را دیده بودی و می‌شناختی؟» گفت:

«نه!» گفتم:

«پس همین دلیل برایت کافی است؟» گفت:

«کمتر از این هم مرا کافی بود!»^{۱۳}

راز جاثلیق

در زمان حضرت عسکری (علیه‌السلام) قحط سالی شد. خلیفه دستور داد وزیر دربار و تمام اهل مملکت برای

نماز استسقاء به صحرا بروند، سه روز پشت سر هم رفتند به مصّلی و دعا کردند اما باران نیامد.

روز چهارم جاثلیق، عالم نصاری با نصرانیان و رهبانان به صحرا رفتند؛ در میان آنها راهبی بود، همین که دست خود را به دعا برداشت آسمان شروع کرد ژاله‌سان به باریدن! مردم به شک افتادند و در شگفت شده تمایل به دین نصاری پیدا کردند.

خلیفه از پی امام حسن عسکری (علیه‌السلام) فرستاد، آن وقت زندانی بود، بعد از این که از زندان خارجش کرد گفت:

«به فریاد امت جدت برس که دارند از دست می‌روند!»
حضرت فرمود:

«من فردا به صحرا خواهم رفت و شک و تردید را ان شاء الله از میان برمی‌دارم!» روز سوم جاثلیق با رهبانان خارج شد حضرت امام نیز با گروهی از اصحاب بیرون آمد، همین که دید راهب دست خود را بلند کرده به یکی از غلامان خویش فرمود:

«دست راست او را بگیر! و آن چه بین انگشتان خود پنهان کرده خارج کن!» غلام دستور را انجام داد از بین دو انگشت سبابه او استخوانی سیاه بیرون آورد. حضرت آن را در دست گرفت، آن‌گاه فرمود:

«حالا تقاضای باران کن!» دعا کرد و طلب باران نمود آسمان که قبلا ابری بود صاف شد و خورشید بیرون آمد.

خلیفه گفت:

«این استخوان چیست؟» امام فرمود:

«این مرد بر قبر یکی از انبیا گذشت، این استخوان به دست او آمد؛ استخوان پیامبری را نمی‌گشایند مگر این که باران به شدت می‌بارد!»^{۱۴}

آب بیاور!

ابو العیناء محمد بن قاسم هاشمی که مردی است نابینا و از اصحاب امام حسن عسکری (علیه‌السلام) است^۱ می‌گوید: وقتی خدمت امام حسن عسکری (علیه‌السلام) می‌رفتم تشنه که می‌شدم از جلالت و مقام آن جناب خجالت می‌کشیدم آب بخواهم حضرت ذهنم را می‌خواند و می‌فرمود:

«غلام آب بیاور برایش!» گاهی در دل خیال حرکت کردن داشتم می‌دیدم امام به غلام می‌فرمود:

«او را حاضر کن!»

محروم خواهی شد!

اسماعیل بن محمد از نوادگان عبد الله بن عباس تعریف می‌کند: سر راه حضرت امام حسن (علیه‌السلام) نشستم همین که آمد شکایت حال خود را به ایشان نمودم قسم خوردم که حتی یک درهم یا بیشتر ندارم و نه خوراک صبح و شام دارم. حضرت فرمود:

«قسم دروغ به خدا می‌خوری! مگر دویست دینار فلان جا پنهان نکرده‌ای؟ این سخن من نه برای این است که به تو چیزی ندهم غلام! هر چه با تو هست به او بده!» غلام مبلغ صد دینار به من داد. بعد فرمود:

«تو در حساس‌ترین موقعی که احتیاج به آن پول‌هایی که پنهان کرده‌ای پیدا می‌کنی از دست یافتن به آن پول محروم خواهی شد!» امام راست گفت. زیرا پولی که به من لطف کرد خرج کردم احتیاجی بسیار شدیدی پیدا نمودم که دیگر هیچ راهی برای گذران خود نداشتم رفتم از پی پول‌هایی که دفن کرده بودم

^۱ سید مرتضی در غرر و درر می‌نویسد: ابو العیناء مردی حاضر جواب در حدود چهل سالگی کور شد از او پرسیدند: «کوری برای تو چه ناراحتی بوجود آورده؟» پاسخ داد: «دو چیز: اول اینکه ثواب پیش سلام کردن از دست من رفت دوم: اینکه با کسی که مناظره می‌کنم ناراحتی و عصبانیت را در چهره‌اش نمی‌بینم تا دست از سخن بردارم»

هر چه گشتم آن‌ها را پیدا نکردم بعد متوجه شدم
فرزندم جای پول‌ها را می‌دانسته برداشته و فرار نموده
است.^{۱۵}

الوهیت امام!!

ادریس بن زیاد تعریف می‌کند: من در باره ائمه
(علیهم‌السلام) معتقد به سخنی بس بزرگ بودم (خدایی)
به جانب سامرا رفتم و برای دیدن حضرت عسکری
(علیه‌السلام) وارد شدم، آثار سفر و خستگی آن در قیافه‌ام
آشکارا بود خود را در سر حمامی انداختم و به خواب
رفتم، از خواب بیدار نشدم مگر به وسیله شلاق حضرت
امام حسن عسکری که مرا با (دسته آن) آن بیدار کرد؛
چشم باز کرده سلام کردم و از جای حرکت کرده پای
مبارکش را بوسه زدم آن جناب سوار بود و غلامان
اطرافش را گرفته بودند. در همان برخورد اول فرمود:
«ادریس بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْتَفِئُونَ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ
بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»^{۱۶} عرض کردم:
«آقا همین کافی است من آمده بودم که در همین
مورد از شما سؤال کنم»، امام از من رد شد و رفت.

وکیل منحرف

حضرت عسکری (علیه‌السلام) وکیلی داشت که خانه‌ای را
به او اختصاص داده بود و برای او خدمتکاری سفید
پوست بود. وکیل پیوسته می‌خواست با خادم آمیزش
جنسی داشته باشد اما او امتناع می‌ورزید چاره‌ای ندید
جز این که او را با شراب مست کند بالاخره به او شراب

انبیاء / ۲۶: وَ قَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ
مُّكْرَمُونَ، لَا يَسْتَفِئُونَ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ و گفتند:
«[خدای] رحمان فرزندی اختیار کرده» منزّه است او بلکه
[فرشتگان] بندگانی ارجمندند، که در سخن بر او پیشی
نمی‌گیرند، و خود به دستور او کار می‌کنند
^{۱۶} اشاره باینست که ما بنده فرمانبردار خدا هستیم

داد و غلام را پیش خود آورد بین او و امام سه درب فاصله بود که هر سه قفل داشت. وکیل گفت: من هنوز بیدار بودم که صدای قفل درب‌ها را شنیدم که باز می‌شد تا بالاخره امام آمد جلو درب خانه فرمود: «از خدا بترسید!». فردا صبح دستور داد غلام را بفروشد و مرا از خانه خارج کرد.

برپهلوی راست

احمد بن اسحاق تعریف می‌کند: خدمت حضرت ابو محمد (امام عسکری (علیه‌السلام)) رسیدم و درخواست کردم چند خطی بنویسد تا خطش را بشناسم که هر وقت نامه‌ای نوشت با آن تطبیق کنم. فرمود: «بسیار خوب! اما باید متوجه باشی که اگر با قلم ریز یا درشت نوشته شود خط تفاوت می‌کند مبادا مشکوک شوی!» آن‌گاه دواتی خواست. من با خود گفتم: «همین قلمی که با آن می‌نویسد از او به هدیه خواهم گرفت» پس از نوشتن شروع کرد با من صحبت کردن در ضمن صحبت، قلم را با پارچه‌ای که دوات دور آن بود پاک می‌کرد بعد رو به من نموده، فرمود: «احمد این قلم را با خود ببر!» من قلم را گرفتم و عرض کردم:

«آقا! من از یک جریان که مربوط به خودم هست خیلی ناراحت و اندوهگین هستم، می‌خواستم از پدر بزرگوارتان در این مورد سؤال کنم موفق نشدم» فرمود:

«چه موضوعی است؟» عرض کردم: «از آباء گرامتان روایت شده برای ما که خواب پیامبران بر پشت است و خواب مؤمنین بر شانه راست و خواب منافقین بر شانه چپ و شیاطین بر رو می‌خوابند.» فرمود:

«همین طور است.» عرض کردم:

«آقا من هر چه کوشش می‌کنم که بر پهلوی راست بخوابم برایم مقدور نمی‌شود و خوابم نمی‌برد.» امام لحضاتی سکوت کرد آن‌گاه فرمود:

«به من نزدیک شو!» نزدیک شدم. فرمود:

«دست خود را ببر زیر لباسه‌ایت!» من چنین کردم امام دست خود را زیر لباس‌های من نمود و با دست راست بر پهلوی چپ من کشید و با دست چپ به پهلوی راستم سه مرتبه این کار را تکرار کرد. پس از آن دیگر برایم مقدور نبود به پهلوی چپ بخوابم و هرگز خوابم نمی‌برد اگر به پهلوی چپ می‌خوابیدم!^{۱۶}

نامه عجیب!

محمد بن عباس تعریف می‌کند: ما مشغول صحبت درباره معجزه‌های امام (حسن عسکری علیه‌السلام) بودیم، که مردی ناصبی گفت:

«اگر جواب نامه مرا که بدون مُرکب بنویسم داد می‌دانم او امام است!» ما نامه‌ای نوشتیم و چند مسأله سؤال کردیم آن مرد هم نامه‌ای روی کاغذ بدون مرکب نوشت، نامه او نیز جزء نامه‌های ما بود فرستادیم خدمت امام، جواب مسایل ما را داد و در نامه‌ای اسم آن مرد و پدرش را نوشت تا چشم او به جواب امام افتاد مدهوش شد وقتی به هوش آمد، به امامت آن جناب معتقد شد.^{۱۷}

ساکت باش!

محمد بن عبدالعزیز بلخی تعریف می‌کند: یک روز در بازار گوسفند فروشان بودم چشمم به ابومحمد (علیه‌السلام) افتاد که از منزل خود می‌آمد و تصمیم داشت به دارالخلافه برود من در دل با خود گفتم: چه فکر می‌کنی اگر فریاد می‌زنم: مردم این حجت خداست او را بشناسید؟ (بعد به خودم پاسخم را دادم) ولی مرا می‌کشند.» همین که امام نزدیک به من رسید با انگشت سیابه خود اشاره کرد:

«ساکت باش!» همان شب ایشان را (از نزدیک که) دیدم فرمود:
«باید کتمان کنی و گرنه کشته می شوی از خدا (درباره هلاکت) جان خود بترس!»^{۱۸}

احتلام امام!

محمد بن اقرع تعریف می کند: نامه ای برای ابومحمد (علیه السلام) نوشتم و در آن سؤال کردم:
«آیا امام محتلم می شود؟» پس از پایان نامه با خود گفتم:
«احتلام یک نوع کار شیطانی است و خداوند ائمه را از این کار نگه می دارد.» ایشان در جواب نامه من نوشت:
«حال امامان در خواب مانند بیداری است خواب تغییری برای ایشان به وجود نمی آورد خداوند آن ها را نگه می دارد از وساوس شیطانی همان طوری که در دل با خود اندیشیدی.»^{۱۹}

آفت ملخ!

شخصی به نام ابو بکر از اصحاب امام حسن عسکری (علیه السلام) تعریف می کند: یکی از دوستان به من پیشنهاد کرد که با او در خرید میوه از اطراف و نواحی مختلف شریک شوم. من نامه ای در این مورد برای ابومحمد (علیه السلام) نوشتم و اجازه خواستم. حضرت در جواب نوشت:
«مداخله در هیچ کدام نکن! مگر تو غافلی از آفت ملخ و خراب شدن زراعت؟!» (مدتی بعد) ملخ آمد و تمام میوه ها (ی آن نواحی) را از بین برد، آن چه باقی ماند خراب بود و بی ارزش (و این چنین) خداوند به برکت آن آقا مرا از این ضرر نگه داشت.^{۲۰}

صیغه

حسن بن طریف تعریف می کند: مدت سی سال بود که من زنی را صیغه نکرده بودم و خیلی به این کار مایل

بودم. نامه‌ای برای ابومحمد (علیه‌السلام) نوشتم در ضمن زنی را در همسایگی خود سراغ داشتم که می‌گفتند: «خیلی زیباست» به او تمایل پیدا کردم ولی زن بدکاره‌ای بود که دست شهوتی را پس نمی‌زد، به همین جهت من بی‌میل شدم بعد در دل با خود گفتم: «چنین به ما دستور داده‌اند که زن زناکار را صیغه کن که با این کار او را از یک حرام باز داشته‌ای.» بالاخره در نامه خود از حضرت در مورد متعه اجازه خواستم و مشورت کردم و سؤال کردم:

«آیا پس از گذشت این مقدار سال جایز است متعه برایم.» ایشان در جواب نوشت:

«با این کار خود سنتی را زنده می‌کنی و بدعتی را از بین می‌بری هیچ اشکالی ندارد ولی مبادا با آن زن معروفه که همسایه‌ات هست چنین کاری بکنی گرچه در دل چنین تصمیمی را داشتی، آباء گرامم فرموده‌اند: «زن زناکار را صیغه کن تا از کار حرام او جلوگیری کنی.» اما این زن شهرت به زنا دارد و بی‌حیا است و چون همسایه تو است می‌ترسم جریان منتشر شود و برایت ضرری به بار آورد.» به واسطه نامه‌ای که آن جناب نوشته بود از این کار خودداری کردم و او را صیغه نکردم ولی شاذان بن سعد یکی از دوستان او را صیغه کرد جریان کارش مشهور شد تا بالاخره به سلطان رسید و به واسطه این کار او را جریمه‌ای سنگین کردند خداوند مرا به برکت مولایم از این پیش آمد نگهداشت.^{۲۱}

تَنَوِی‌ها

محمد بن ربیع شیبانی تعریف میکند: با مردی از تَنَوِی‌ها در اهواز (که قائل بدو مبدء خیر و شر و نور و ظلمت برای جهان آفرینش بود) مناظره کردم سپس وارد سامرا شدم حرف‌های آن مرد کمی به دلم اثر کرده بود. بر در خانه احمد بن خضیب نشسته بودم که حضرت ابومحمد (علیه‌السلام) از دارالخلافه بیرون می‌آمد

آن روز، روز ملاقات عمومی خلیفه بود. حضرت در این موقع نگاهی به من نموده با انگشت سبابه اشاره کرد که:

«أَحَدٌ أَحَدٌ فَوَحَّدَهُ. خدا یکتا است یکتاست به یکتایی او قائل باش!» من از شنیدن حرف امام بیهوش شده روی زمین افتادم.^{۲۲}

نشان!

علی بن محمد بن حسن تعریف می‌کند: گروهی از اهواز وارد سامرا شدند من نیز با آن‌ها بودم همه شیعه بودند سلطان به طرف بصره می‌رفت ما نیز خارج شدیم تا ابومحمد (علیه السلام) را که با او خارج می‌شد مشاهده کنیم. (بعد از آن) ما، بین دو دیوار در سامرا نشستیم. بودیم منتظر برگشت آن جناب بودیم. امام برگشت. همین که روبروی ما رسید دست خود را دراز کرد و عرقچین خود را از سر برداشت و در دست نگه داشت با دست دیگر روی سر خود دست کشید و در صورت یکی از دوستان همراه ما لبخندی زد. آن مرد فریاد زد: «گواهی می‌دهم که تو حجت خدا و برگزیده تمام مردمی!» از او پرسیدیم:

«جریان چه بود؟» گفت:

«من در امامت آن جناب مشکوک بودم در دل با خود گفتم اگر بعد از بازگشت عرقچین از سر برداشت معتقد به امامتش می‌شوم.»^{۲۳}

طالب علم

ابوالقاسم علی بن راشد تعریف می‌کند: مردی از علویان در زمان ابومحمد (علیه السلام) از سامرا خارج شد و به جستجوی فضل و دانش به طرف همدان و قزوین و آذربایجان حرکت نمود. مردی از همدان با او ملاقات کرد و از پرسید:

«از کجا می‌آیی؟» جواب داد:

«از سامرا» گفت:

«در سامرا فلان خانه را می‌شناسی؟» گفت:

«آری» گفت:

«آیا تو نزدت چیزی از (حدیث از) حسن بن علی هست؟» گفت:

«نه!» پرسید:

«پس برای چه به همدان آمده‌ای؟» گفت:

«در جستجوی فضل و دانش!» گفت:

«من حاضرم به تو پنجاه دینار (سکه طلا) بدهم با من برگردی برویم سامرا و مرا خدمت حسن بن علی برسانی!» او قبول کرد. پنجاه دینار را به علوی داد و با هم به طرف سامراء حرکت نمودند. اجازه ورود خواستند تا خدمت امام برسند. به هر دو اجازه داد وارد شدند. در صحن حیاط نشستند. وقتی چشم امام به مرد همدانی افتاد فرمود:

«تو فلان کس پسر فلانی نیستی؟» گفت:

«چرا» فرمود:

«پدرت برای تو وصیتی نموده و وصیتی نیز نسبت به ما کرده، آمده‌ای که آن وصیت را انجام داده و به ما بپرداز با خود چهار هزار دینار داری بده!» آن مرد تمام فرمایش امام را پذیرفت و پول را تقدیم کرد در این موقع امام رو به مرد علوی کرد و فرمود:

«به جانب همدان در جستجوی فضل رفتی! این مرد به تو پنجاه دینار داد، لذا با او مراجعت کردی و ما نیز به تو پنجاه دینار می‌دهیم.» امام پنجاه دینار به او داد.^{۲۴}

نقش معجزه

قاسم هروی تعریف میکند: من نامه‌ای نوشتم برای آن جناب و تذکر دادم که:

«دوستان درباره شما اختلاف دارند تقاضا دارم دلیل و معجزه‌ای اظهار بفرما!» امام در جواب من نوشت: «خداوند عاقلان را طرف خطاب خویش قرار داده هیچ کس را یارای آن نیست که معجزه یا دلیلی بیاورد

بیش از آنچه خاتم النبیین و سید المرسلین آورد. درباره آن جناب گفتند: «ساحر و شعبده باز است و دروغگو!» خداوند هر که قابل هدایت بود هدایت فرمود. البته ادله (و معجزات)، موجب آرامش خاطر خداوند عزیز به ما اجازه سخن گفتن دهد صحبت می کنیم و گاهی که ما را از سخن باز می دارد در آن موقع است که ساکت خواهیم بود.

و خداوند اگر نمی خواست حق آشکار شود، پیمبران را با مژده و تهدید نمی فرستاد. آن ها در حال ضعف و قدرت حق را آشکار کردند و در زمان های معین مردم را راهنمایی کردند تا خداوند اوامرش را اجرا نموده و احکامش را محقق سازد.

مردم چند دسته هستند: آن کس که جویای واقعیت باشد، در راه رستگاری و نجات است او به حق چنگ می زند و خود را به شاخه ای محکم آویزان نموده، شک و تردید ندارد و پناهی جز آن نخواهد داشت.

دسته دیگر، حق را از اهلش نمی جویند آن ها مانند کسی هستند که سفر با کشتی در دریا نموده که موج های خروشان او را به هر طرف می برد وقتی موج ساکن شود آرام است.

گروهی دیگر، شیطان آن ها را فریب داده کار آن ها رد کردن اهل حق است از رشک و حسدی که دارند. با باطل خود جلوی حق را می گیرند.

آن هایی را که از خود اراده ای ندارند و به چپ و راست می روند رها کن! چوپان وقتی بخواهد گوسفندان خود را جمع کند با کمترین کوشش جمع می کند.» بعد امام در نامه خود اضافه نمود:

«در نامه خود تذکر داده ای که دوستان اختلاف دارند وقتی امام را معین نمایند و مشخص باشد دیگر شکی باقی نمی ماند کسی که در مقام حکم بنشیند او شایسته حکم است متوجه کسانی باش که رعایت آن ها را در اختیار تو گذاشته اند مبدا مطلب را آشکار کنی و

جویای ریاست شوی که این دو کار موجب هلاکت می‌شود.

در نامه خود نوشته‌ای که تصمیم داری به فارس بروی، برو خدا برایت خیر پیش آورد انشا الله به سلامت وارد مصر خواهی شد، به دوستان ما که اطمینان به آن‌ها داری سلام مرا برسان به ایشان بگو تقوا و پرهیزگاری پیشه گیرند و در امانت خیانت نورزند و بگو هر کس موجب افشای امر امامت شود مثل این است که با ما به جنگ پرداخته!»

وقتی نامه را خواندم از جمله‌ی «وارد مصر خواهی شد انشا الله» چیزی نفهمیدم. به بغداد رفتم و تصمیم رفتن به فارس داشتم ولی امکان پذیر نشد لذا به طرف مصر رفتم.^{۲۵}

تناقض‌های قرآن!!

اسحاق کندی فیلسوف عراق در زمان خود شروع کرد به نوشتن کتابی درباره تناقض‌های قرآن و مرتب به این کار اشتغال داشت و پیوسته در منزل به سر می‌برد.

یکی از شاگردانش روزی خدمت امام حسن عسکری (علیه‌السلام) رسید آن حضرت به او فرمود:

«در میان شما یک نفر رشید پیدا نمی‌شود که استاد کندی تو را باز دارد از اشتغال به امور قرآن؟» عرض کرد:

«من از شاگردانش هستم چطور می‌توانیم در این مورد یا موارد دیگر بر استاد خود اعتراض کنیم؟!» امام فرمود:

«آیا هر چه من به تو بگویم به او خواهی گفت؟» عرض کرد:

«آری!» فرمود:

«برو پیش او و خیلی نسبت به او اظهار محبت نما و کمک کن به او در تصمیمی که دارد وقتی به تو اعتماد پیدا کرد، به او بگو: «یک سؤال برایم پیش آمده اجازه

می فرمایی بپرسم.» حتما او خواهد گفت: «بپرس!» به او بگو: «کسی که این قرآن را آورده و به این جملات سخن گفته، اگر بگوید منظورم غیر از آن معانی است که تو از لفظ فهمیده‌ای و در نتیجه می‌گویی تناقض است.» در جواب تو خواهد گفت: «چنین جریانی ممکن است.» چون او مرد فهمیده‌ای است اگر حرفی را بشنود. وقتی قبول کرد بگو: «پس تو چه می‌دانی شاید غیر از معنایی که می‌فهمی خداوند اراده کرده باشد در این صورت استعمال نموده لفظ را در غیر معنی خود.»

آن مرد پیش استاد خود رفت خیلی با او گرم گرفت بالاخره همین سؤال را کرد. استاد کندی گفت:

«دو مرتبه سؤال خود را تکرار کن!» برای مرتبه دوم تکرار نمود استاد در اندیشه شد و این جریان را احتمال داد که در لغت چنین استعمالی نیز باشد و به نظرش جایز آمد. بعد از شاگردش پرسید:

«تو را قسم می‌دهم بگو از که این حرف را شنیده‌ای؟» آن مرد پاسخ داد:

«چیزی به خاطرم رسید پرسیدم.» استاد گفت:

«نه! غیر ممکن است، هرگز مثل تویی چنین چیزی را درک نمی‌کند بگو ببینم از کجا گرفته‌ای؟» گفت:

«ابومحمد (علیه السلام) به من این دستور را داد.» استاد گفت:

«حالا درست شد باید چنین مسایلی از این خانواده سرزنند.» بعد آتش خواست و هر چه نوشته بود آتش زد!

تکریم سادات

حسین بن حسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق (علیه السلام) در قم زندگی می‌کرد و آشکارا به شرب خمر می‌پرداخت یک روز برای احتیاجی که داشت به در خانه احمد بن اسحاق اشعری رفت که

وکیل اوقاف در قم بود ولی احمد به او اجازه ورود نداد به ناچار با اندوه و ناراحتی به خانه خود برگشت.

احمد بن اسحاق آن سال عازم حج شد همین که به سامرا رسید اجازه ورود خواست تا خدمت امام برسد اما ایشان به او اجازه ورود نداد. احمد گریه‌ها کرد و بسیار زاری و تضرع نمود تا بالاخره اجازه یافت وقتی وارد شد عرض کرد:

«یا ابن رسول الله چرا به من اجازه نفرمودی خدمتتان برسم؟! من که از شیعیان و ارادتمندان شماهم.» امام فرمود:

«چون پسر عموی مرا از در خانه‌ات راندی» احمد گریه‌اش گرفت و قسم یاد کرد که:

«اجازه ندادن من به واسطه آن بود که شاید او از شرابخواری توبه کند» حضرت فرمود:

«راست می‌گویی، ولی چاره‌ای نیست باید آن‌ها را گرامی بدارید و احترام کنید در هر حال مبدا ایشان را تحقیر کنید و اهانت نمایید چون انتساب به ما اهل بیت دارند که در این صورت زیانکار خواهید بود.» وقتی احمد به قم برگشت بزرگان به دیدن او آمدند حسین نیز از کسانی بود که به دیدن احمد شتافت؛ همین که احمد او را دید از جای جست و به استقبالش شتافت و اکرامش نمود و در صدر مجلس او را نشانید حسین دیدن این همه احترام برایش بی‌سابقه بود و بعید شمرد پرسید:

«چه شده که این قدر به من احترام می‌کنی؟» احمد جریان خود را با امام توضیح داد.

همین که حسین شنید از کار زشت خود پشیمان شد و توبه کرد، به خانه برگشت تمام شراب‌هایی که داشت به زمین ریخت و اسباب و وسایل شراب را شکست و از پرهیزکاران و صالحین و اشخاص با ورع گردید پیوسته ملازم مسجد بود و اعتکاف می‌کرد و شب زنده‌دار بود تا مرگ گریباننش را گرفت و نزدیک قبر حضرت معصومه (علیهاالسلام) دفن شد.^{۲۷}

فرش عجیب

علی بن عاصم کوفی که نابینا بود و از بزرگان از اصحاب امام حسن عسکری (علیه السلام) بود تعریف می کند: به محضر ابومحمد در شهر سامرا وارد شدم حضرت به من فرمود:

«ای علی بن عاصم! زیر پای خود را بنگر!» خوب دقت کردم فرش نرمی را احساس کردم. فرمود:

«ای علی! تو بر فرشی هستی که بسیاری از پیامبران و مرسلین و ائمه راشدین روی آن نشسته و قدم گذارده اند!» عرض کردم:

«ای مولای من! تا در دنیا هستم به جهت بزرگداشت این فرش نعلین در پا نکنم!» فرمود:

«ای علی کفشی که در پای تو است پوست حیوان نجسی است که به ولایت و امامت ما اقرار نکرده!» عرض کردم:

«ای مولای من بر عهده من که دیگر کفش و نعلینی بر پا نکنم!» و با خود گفتم:

«کاش من با چشم خود این فرش را می دیدم.» حضرت فرمود:

«ای علی نزدیک بیا!» نزدیک رفتم، حضرت با دست مبارک بر چشمم کشید، به خدا سوگند بینا شدم، پس چشم بر فرش و جای نشستن آن بزرگان گرداندم و عرض کردم:

«آری، ای مولای من و جای قدمها و نشستن آنان را دیدم!» به من فرمود:

«این جای پای آدم و مکان جلوس او است، و این جای پای قاییل است تا زمانی که به لعنت حق گرفتار شد و هابیل را کشت، و این جای پای هابیل، و این جای پای شیث، و این از اخنوخ و این جای پای قیدار، و این از هابیل، و این جای پای ثادر، و این از ادریس و این از متوشلخ، و این از نوح و این از سام، و این از ارفخشذ و این از بعرب و این از صالح؛ و این از لقمان و این از

لوط، و این از ابراهیم، و این از اسماعیل و این از الیاس، و این از ابو قصی تیمی (و در مدینه المعاجز ابو قصی الناس است) و این از اسحاق، و این از یعوسا؛ و این از اسرائیل، و این از یوسف، و این از شعیب، و این از موسی بن عمران، و این از هارون، و این از یوشع بن نون، و این از زکریا، و این از یحیی، و این از داود، و این از سلیمان، و این از خضر، و این از ذی الکفل، و این از زکریا، و این از ذی القرنین اسکندری، و این از سابور، و این از لوی، و این از کلاب، و این از قصی، و این از عدنان، و این از هاشم، و این از عبد المطلب، و این از عبد الله، و این هم جای پای آقای ما محمد (صلى الله عليه و آله) است، و این از امیرالمؤمنین، و این از حسن، و این از حسین، و این از علی بن الحسین، و این از محمد بن علی و این از جعفر بن محمد، و این از موسی بن جعفر و این از علی بن موسی، و این از محمد بن علی، و این از علی بن محمد، و این از حسن و این جای پای فرزندان مهدی است، زیرا او نیز بر آن قدم نهاده و بر آن نشسته است! «به خدا سوگند من از این که چشمم می‌دید و به آن فرش نظر کردم و آن نشانه‌ها را دیدم خیال کردم در خوابم و خواب می‌بینم. حضرت ابومحمد (علیه السلام) به من فرمود:

«در جای خود باش که تو خواب نیستی و خواب نمی‌بینی این جای پاها را ببین و بدان که این‌ها از مهم‌ترین (امور) دین خدا است، پس هر که در ایشان زیاد کند و هر که کم کند کافر شده، و هر که در یکی از آن‌ها شک کند مانند کسی است که در خداوند شک کرده و منکر او شده است. چشمت را ببند ای علی!» چشمانم را که بستم مثل اول نابینا شدم، بعد عرض کردم:

«ای آقای من! پس کسی که می‌گوید: ایشان در یک صد و بیست و چهار هزار پیامبرند آیا گناهکار است؟» فرمود:

«اگر بداند چه گفته گناه نکرده است!» عرض کردم:

«ای آقای من! دانش من به پایه دانش آنان نیست تا کم و زیادشان نکنم؟» فرمود:

«ای علی! پیامبران و رسولان و امامان همین‌ها بودند که نشانه‌هایشان را در فرش دیدی و کم و زیاد نمی‌شوند و یک صد و بیست و چهار هزار نفر که زیادتر از انبیا و رسولان و حجت‌های خدا هستند کسانی بوده‌اند که به خدا ایمان آورده و به آن چه پیامبران از کتب و شرایع آورده‌اند رفتار کرده پس دسته‌ای از آنها راستگویان و گواهان و نیکوکارانند و همگی ایشان مؤمنین هستند و این شماره آنان است از زمان هبوط آدم از بهشت تا زمان بعثت جدم رسول خدا.» پس من گفتم:

«الحمد لله و سپاس خداوندی را که مرا به این نعمت راهنمایی نمود.» حضرت فرمود:

«و اگر راهنماییش نبود هدایت نمی‌شدیم.»^{۲۸}

شیعه کیست؟

علی بن سیار تعریف می‌کند: شبی در اتاق حسن بن علی (علیه السلام) در سامراء بودیم، سلطان زمان و اطرافیان او آن حضرت را تعظیم و تکریم می‌کردند، در این هنگام والی شهر وارد حیاط منزل شد و مردی را دست بسته، همراهش داشت. حسن بن علی (علیه السلام) از پنجره بیرون را نگاه می‌کرد، هنگامی که چشم والی به حضرت افتاد از مرکبش پایین آمد و گفت:

«یا ابن رسول الله! این مرد را امشب کنار دکان یک صرافی پیدا کردیم، او متهم است که می‌خواسته دکان را سوراخ کند و اشیای آن را سرقت نماید. من او را دستگیر کردم و می‌خواستم پانصد ضربه شلاق به او بزنم، ما هر کس را که با این اتهام بگیریم او را تازیانه می‌زنیم، تا پاداش گناه خودش را مشاهده کند، و ما این کار را به سرعت انجام می‌دهیم که تا کسی نیاید و از وی دفاع کند و او بدون مجازات آزاد شود. هنگامی که خواستیم او را شلاق بزنیم گفت: «از خداوند بترسید و

متعرض من نشوید، زیرا من از شیعیان امیرالمؤمنین و شیعه این امام که پدر قائم می‌باشد هستم!» ما هم از او دست برداشتیم و خدمت شما آوردیم اکنون اگر راست می‌گوید و از شیعیان شما می‌باشد او را رها می‌کنیم. ما به او گفتیم اگر دروغ بگویی هزار شلاق به تو می‌زنیم، و بعد دست و پایت را قطع می‌کنیم، اکنون بفرمایید آیا او از شیعیان علی می‌باشد همان‌طور که ادعا می‌کند؟» امام فرمود:

«به خداوند پناه می‌برم! این از شیعیان علی نیست! او چون در دست شما گرفتار شده خود را از شیعیان علی معرفی کرده است!» والی گفت:

«اکنون ما را از مشکلی خلاص کردی و من همین الآن پانصد ضربه شلاق به او می‌زنم و باکی هم از عمل خود ندارم» متهم را از اتاق حضرت دور نمودند و بعد به دستور والی روی زمینش انداختند و دو جلد در طرف راست و چپ او قرار گرفتند. والی دستور داد:

«او را شلاق بزنید!» آن‌ها با چوب‌های خود بر او حمله آوردند و بر بدنش فرود آوردند، ولی، والی مشاهده کرد و دید چوب آن‌ها بر زمین می‌خورد. گفت:

«وای بر شما چوب‌ها را بر بدن او فرو آورید چرا بر زمین می‌کوبید!» آن‌ها هنگامی که خواستند چوب‌ها بر بدن او بزنند دست‌هایشان کج شد و ضربه‌ها بر بدن خودشان فرود می‌آمد. والی گفت:

«وای بر شما مگر دیوانه شده‌اید که همدیگر را می‌زنید چوب‌ها را بر این مرد فرود آورید!» آن‌ها اظهار داشتند: «ما چوب‌ها را بر بدن این مرد می‌زنیم و قصد دیگری نداریم، ولی دست ما کج می‌شود و یکدیگر را می‌زنیم!» والی چهار نفر دیگر را صدا کرد و شش نفری به او حمله آوردند. شش نفری چوب‌ها را به او وارد می‌کردند ولی به ناگاه متوجه شدند همه چوب‌ها به والی می‌خورد و او از مرکبش بر زمین افتاد و گفت:

«شما مرا کشتید خداوند شما را بکشد! این چه عملی است که انجام می‌دهید؟!» آن‌ها گفتند:

«چوب‌های ما فقط بر بدن این مرد مجرم می‌خورد.»
والی بعد از این چند نفر دیگر را آورد که او را چوب
بزنند آن‌ها هم وقتی شروع کردند او را کتک بزنند بار
دیگر شلاق‌ها بر والی فرود آمد! آن‌ها گفتند:
«به خداوند سوگند ما جز این مرد را نمی‌زنیم!» والی
گفت:

«پس این جراحتهای صورتم از کجا پیدا شده است و
این خون‌ها از کجا آمده؟!» ضاربان گفتند:
«دست‌های ما خشک باد اگر ما ضربه‌ای را بر بدن تو
فرود آورده باشیم!» در این هنگام آن مرد متهم گفت:
«ای بنده خدا! آیا از این الطاف خداوندی عبرت نگرفتی
و ندیدی چگونه این ضربه‌ها را از من به طرف تو آورد
اینک بار دیگر به طرف امام برویم و هر چه امام گفت
انجام بده!» والی بار دیگر او را به طرف امام برد و گفت:
«یا ابن رسول الله! ما از این مرد در شگفت هستیم شما
تشیع او را انکار کردید و اگر این مرد از شیعیان شما
نباشد پس او از شیعیان شیطان است و جایش در آتش
می‌باشد ما از او معجزاتی دیدیم که فقط از انبیا دیده
می‌شود!» امام فرمود:

«از اوصیاء هم بگو! (یعنی بگو فقط از انبیا و اوصیا دیده
می‌شود)» امام حسن (علیه السلام) متوجه والی شد و فرمود:
«ای بنده خدا! این مرد در ادعای خود یک دروغ را
اظهار کرد که اگر آن دروغ را از روی قصد و تعمد گفته
بود گرفتار همه عذاب‌های شما می‌گردید و سی سال در
طبقه مخصوص زندانی می‌شد، ولی به خاطر کلمه‌ای
که از روی قصد گفته بود خداوند او را از عذاب رهانید!
اما ای والی تو هم بدان که خداوند عز و جل او را از
عذاب و تازیانه خلاص کرد برای این که او از دوستان و
محبان ما می‌باشد ولی او از شیعیان ما به حساب
نمی‌آید!» والی گفت:
«این‌ها همه یکی هست چه فرقی بین آن‌هاست؟» امام
فرمود:

«فرق این است که شیعیان از آثار ما پیروی می‌کنند و از اوامر ما اطاعت می‌نمایند و از نواهی ما دست می‌کشند این گروه از شیعیان ما به حساب می‌آیند، ولی آن‌هایی که نسبت با بسیاری از آن‌چه خداوند بر آن‌ها واجب نموده است مخالفت می‌نمایند، شیعیان ما نیستند.» بعد امام در خطاب به والی ادامه دادند:
«تو هم دروغ گفتی و اگر آن را از روی تعمد گفته بودی خداوند تو را به هزار تازیانه مبتلا می‌کرد و سی سال هم در زندان سرپوشیده به سر می‌بردی!» والی گفت:

«دروغ من چه بود؟» امام فرمود:

«تو خیال کردی که این معجزات مال او بود، در صورتی که این‌گونه معجزات از طرف ما می‌باشد خداوند آن معجزه‌ها را آشکار می‌کند تا برهان و دلیل ما بر همگان روشن گردد و جلال و شرف و عزت ما بر همگان معلوم شود. اگر گفته بودی من در او معجزاتی مشاهده کردم بر تو اعتراضی نداشتم. مگر زنده شدن میت در دست عیسی معجزه نیست؟ این معجزه از مرده است یا از عیسی؟ مگر از گل پرنده درست نمی‌کرد و بعد در او می‌دمید و آن به اذن خدا پرواز می‌کرد؟ آیا این پرواز مجسمه گلی از خود پرنده بود یا از عیسی؟ آیا آن مردمانی که با معجزه آن پیامبر به صورت بوزینه درآمدند کار بوزینگان بود و یا آن پیامبر؟» در این هنگام والی گفت:

«استغفر الله ربی و اتوب الیه» بعد از این امام به آن مردی که از شیعیان علی بود فرمود:

«ای بنده خدا تو از شیعیان علی نیستی بلکه تو از محبان آن جناب می‌باشی، شیعیان علی کسانی هستند که خداوند متعال در باره آنان فرمود:

(۱) آنها کسانی هستند که کارهای شایسته می‌کنند و در بهشت جاودان می‌باشند.

- (۲) آنها کسانی هستند که به خداوند ایمان آورده‌اند و او را به صفات خودش وصف و تعریف کرده‌اند و از هر عیبی و نقصی پاک داشته‌اند.
- (۳) محمد را با کردار و گفتارش تصدیق نموده‌اند و علی را بعد از او امام و بزرگ و رهبر برای خود گرفته‌اند. از امت محمد کسی با آن برابری نمی‌کند، و اگر همه آنها را در یک کفه ترازو بگذارند و علی را در کفه دیگر، از همه آنها سنگین‌تر خواهد بود همان‌طور که آسمان بر زمین سنگینی می‌کند و زمین بر ذره.
- (۴) شیعیان آل محمد در راه خدا جنگ می‌کنند آنها ترسی ندارند از آن‌که مرگ بر آنها وارد شود و یا آنها بر مرگ وارد شوند.
- (۵) شیعیان علی کسانی می‌باشند که برادران خود را بر خود اختیار می‌کنند و از خود می‌گذرند.
- (۶) خداوند آنها را در کارهای زشت مشاهده نمی‌کند و همواره در اوامر خداوند کوشش می‌کنند.
- (۷) به برادران ایمانی خود احترام می‌نمایند. من این را از طرف خود نمی‌گویم. این گفته محمد می‌باشد که فرمود: «آنها کارهای شایسته می‌کنند همه واجبات را انجام می‌دهند و به توحید و نبوت و امامت معتقد هستند و از همه مهم‌تر برای خدا حقوق برادران را انجام می‌دهند و از دشمنان خدا تقیه می‌نمایند.»^{۲۹}

نامه‌های امام

پاسخ نامه اسحاق

اسحاق از اصحاب مورد اعتماد امام حسن عسکری (علیه‌السلام)، و از جمله کسانی بوده که نامه‌های آن حضرت به او می‌رسیده است. یکی از نامه‌های حضرت که در جواب به نامه اسحاق نوشته شده است، این است:

اسحاق! خدا ما و تو را در پناه لطف خود حفظ نماید و کارهای تو را خودش اصلاح فرماید نامه تو را فهمیدم ما بحمد الله خانواده‌ای هستیم که مهربانیم نسبت به دوستانمان و از لطفی که خدا پیوسته به آنها می‌نماید شاد می‌شویم و اهمیت می‌دهیم بنعمت‌هایی که خداوند به ایشان ارزانی می‌نماید.

خداوند حق را در باره شما تمام و تکمیل کند و در باره کسانی که با تو هم عقیده هستند و روشن بینی تو را دارند و از کار زشت و سرکشی و طغیان باز دارد.

تکمیل نعمت همانست که داخل بهشت شوی هر نعمتی هر چه بزرگ‌تر و با ارزش‌تر باشد همین که بگویی "الحمد لله" شکر و سپاس آن را گزارده‌ای من نیز می‌گویم. "الحمد لله" باندازه حمد و ستایش هر ستایش‌کننده‌ای تا ابد بر آن نعمتی که خداوند بتو ارزانی داشته و از بدبختی نجات بخشیده و راه را در گردنه‌های آینده برایت هموار کند. خدا را شاهد می‌گیرم که گردنه‌ای بس دشوار است و بسیار خطرناک

که گرفتاری فراوان دارد که از آن گردنه و گرفتاری- هایش در کتاب‌های پیشین نیز نام برده شده شما در زمان امام پیش - که خداوند بر روانش درود فرستد - و در زمان من کارهای ناستوده‌ای داشتید.

اسحاق! بطور قطع بدان که هر کس از دنیا با چشم کور برود در آخرت نیز نابینا و گمراه است بدان که منظور کوری چشم نیست بلکه کور دلی است و اشاره بهمین مطلب است آیه شریفه در باره ظالم «رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا». خداوند در جواب او میگوید: «كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَىٰ» کدام آیه خدا بزرگتر از حجت خدا و پیشوای بر مردم است که امین وحی و گواه بر بندگان او است. پس از درگذشت آباء گرامش از پیامبران و اوصیاء عظام - درود و رحمت خدا بر تمام آنها - در چه سرگردانی هستید؟! کجا می‌روید؟! مانند چهارپایان سر بزیر انداخته‌اید! گرایش باطل پیدا کرده‌اید! و از حق گریزانید! و بنعمت خدا کفر می‌ورزید! یا تکذیب می‌کنید! هر کس به برخی از آیات قرآن ایمان آورد و برخی دیگر را نپذیرد چنین کسی جز خواری و ذلت در دنیای زود گذر و عذاب طولانی در آینده رستاخیز نخواهد داشت و این یک بدبختی بزرگ است.

خداوند بلطف و کرم خویش دستورهایی را بر شما واجب نمود نه از آن جهت که احتیاجی بانجام آنها داشته باشد بلکه بجهت رحمتی بود بر شما تا پلید را از پاکیزه مشخص نماید و آنچه در دل‌هاست بیرون آید و قلب‌ها را پاک نماید و برحمت خدا سبقت بگیرید و در قصرهای بهشتی هر چه بیشتر برتری جوید.

حج و عمره و نماز و زکاة و روزه و ولایت خاندان نبوت را بر شما واجب گردانید و بوسیله آنها دری را گشود تا

^۱ طه / ۱۲۵، ۱۲۶: پروردگارا چرا مرا نابینا برانگیختی و حال آنکه من بینا بودم؟ (خدا) فرماید: بدین‌سان بود که آیات ما برای تو آمد و آنها را فراموش کردی و به همان گونه امروز (از دیدگاه رحمت الهی) فراموش شده باشی

دستورات او را بیاموزید^۱ و راه و روش خدا را فرا گیرید اگر محمد و آل او نبودند شما چون چارپایان سرگردان بودید و هرگز دستور فرمان خدا را تشخیص نمی‌دادید آیا می‌توان وارد جایی شد از غیر درب آن.

وقتی خداوند پس از پیامبر بر شما باولیا و جانشینانش منت نهاد در قرآن کریم خطاب نموده. می‌فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»^۲ حقوقی را که خداوند برای اولیاء خود بر شما واجب نموده و شما را مکلف بپرداخت آن نموده تا بدین وسیله آنچه در اختیار دارید از همسران و اموال و خوردنی و نوشیدنی بر شما حلال شود و با انجام این دستور برکت و افزایش و ثروت را برایتان تضمین نموده تا معلوم شود چه کسی در پنهانی مطیع او است.

خداوند در قرآن می‌فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»^۳ بدانید هر کس بخل ورزد بر ضرر خود کار کرده خدا بی‌نیاز است شما به او نیازمندید جز او خدایی نیست سخن ما در این مورد مطالبی که بنفع و ضرر شما است طولانی شد اگر نه این بود که باید نعمت بر شما تمام و تکمیل گردد هرگز خط مرا نمی‌دیدید و نه سخنی از من می‌شنیدید.

پس از درگذشت پدر بزرگوارم شما غافل هستید بکجا برمی‌گردید! پس از پیک دوم من و آنچه - هنگامی که بجانب شما آمد - از شما کشید و پس از اینکه ابراهیم بن عبده را تعیین نمودم - خدا او را توفیق دهد و بر بندگی کمکش فرماید - و نامه‌ای که آن را محمد بن موسی نیشابوری آورد. خداوند در هر حالی پناه ما است

اشاره به حدیث نبوی است که فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است

مآئده / ۳: امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و دین اسلام را بر شما پسندیدم
شوری / ۳۲: بگو برای آن کار از شما مزدی نمی‌طلبم، مگر دوستداری در حق نزدیکان (اهل بیتم)

من می بینم شما در راه خدا افراط می کنید و بیراهه میروید زیان خواهید کرد.

دور باد و مرگ بر آن کس که سر از اطاعت خدا باز زند و پند و اندرز اولیاء خدا نپذیرد با اینکه خدا دستور داده که از او و پیامبر و جانشینانش اطاعت کنند خداوند ضعف و ناتوانی و بی صبری شما را در مورد آینده ببخشد! چقدر انسان مغرور است نسبت به پروردگار کریم خود! خدا دعای مرا در باره شما مستجاب کند و امور شما را بدست من اصلاح نماید.

در قرآن کریم می فرماید: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ»

و در این آیه نیز می فرماید «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا.»^۱

در آیه دیگر می فرماید: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» دوست نمی دارم که خداوند عزیز مرا با کسانی که در زمان من هستند بیاورد مگر بآن طور که دلم بر حال شما می سوزد و آن نیتی که در دل دارم برای رسیدن بآرزوی خود و همگی در دو سرا و بودن با ما در دنیا و آخرت.

اسحاق خداوند تو و فرزندان را رحمت کند کاملاً برایت توضیح داده و تفسیر کردم و چنان واضح نمودم مثل اینکه توضیح می دهم برای آن کسی که تا کنون

^۱ اسراء / ۷۱: (به یاد آورید) روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان می خوانیم!

^۲ بقره / ۱۴۳: همان گونه (که قبله شما، یک قبله میانه است) شما را نیز، امت میانه ای قرار دادیم (در حد اعتدال، میان افراط و تفریط) تا بر مردم گواه باشید و پیامبر هم بر شما گواه است.

^۳ آل عمران / ۱۱۰: شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شده اند (چه اینکه) امر به معروف و نهی از منکر می کنید.

امام‌شناس نبوده و در این وادی قدم ننهاده اگر بگوش‌های خیلی کر مقداری از این نامه خوانده شود از خوف خدا باضطراب خواهند افتاد و برمی‌گردند به اطاعت پروردگار.

اینک بکار بندید که: «بزودی اعمال شما را خدا و پیامبر و مؤمنین خواهند دید سپس برمی‌گردید بسوی آن کس که دانای آشکار و نهان است او شما را از نتیجه‌ی کردارتان آگاه می‌کند.» و الحمد لله ربّ العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.^{۳۰}

نشان امامت

امام به کسی که نشانه‌ای (بر امامت) از او خواسته بود مرقوم فرمود:

«هر که نشانی یا برهانی خواهد و آنچه خواسته به او داده شود و سپس از کسی که نشانه را از او خواسته بود (یعنی از امام) روی گرداند، دو چندان عذاب شود. و هر که شکیبیا (و باوفا) بماند از سوی خدا تأیید شود. مردم چنین سرشته شده‌اند که نامه‌هایی جعل و منتشر کنند. از خدا هدایت به راه حق را خواهانیم (که بر سر دوراهه) تسلیم (به حق) یا هلاک قرار گرفته‌ایم و سرانجام کارها با خداست.»^{۳۱}

بیشترین اختلاف

وقتی شیعیان در امر (امامت) او اختلاف کردند، در یکی از دستخط‌های خود چنین مرقوم داشت:

«هیچ یک از پدرانم به گونه‌ای که من گرفتار تردید این گروه (شیعه) شدم، گرفتار نشد. اگر این کار (یعنی امامت) که شما به آن معتقد و متدینید موقت می‌بود و منقطع می‌شد، جای تردید داشت ولی اگر کاری است

^۱ توبه / ۱۰۵: فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ (وَ سَتَرَدُّونَ) إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ

پیوسته و تا امور الهی استمرار دارد باقی است، پس
معنی این تردید (شما) چیست؟^{۳۲}

توصیه به شیعیان

یک

«شما را به پرهیزگاری خدا و پارسایی در دین خود و کوشش برای خدا و راستی گفتار و پرداخت امانت به کسی که امانتی به شما سپرده، از نکوکار و تبهکار، و طول سجده و خوش‌همسایگی که محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به این روش آمده، سفارش می‌کنم. در عشیره‌هایشان نماز بخوانید و بر جنازه‌هایشان حاضر شوید و از بیمارانشان احوال‌پرسی کنید و حقوقشان را بپردازید، زیرا درباره هر یک از شما، در صورتی که در دینش پارسا و در گفتارش راستگو بود و امانت را پرداخت و با مردم نیک‌خویی کرد، بگویند: «این یک شیعه است!» من از آن شاد می‌شوم. از خدا بپرهیزید و (موجب) آراستگی (و آبرومندی ما) باشید نه مایه زشتی (و بد نامی)، هر گونه دوستی را برای ما جلب کنید و هر زشت‌پنداری (مردم) را از ما دور سازید، زیرا هر خوبی که در حق ما گفته شود شایسته آنیم و هر بدی که در حق ما گفته شود نه چنانیم. ما را در کتاب خدا حقی است و با پیامبر خدا خویشاوندیم و خداوند ما را پاک شمرده و هیچ‌کس دیگر مدعی این مقام نیست مگر دروغگو. بسیار یاد خدا و یاد مرگ کنید و بسیار قرآن بخوانید و صلوات بر پیامبر فرستید زیرا صلوات بر پیامبر خدا ده حسنه باشد. آنچه را به شما سفارش کردم حفظ کنید، شما را به خدا می‌سپارم و به شما درود می‌گویم.»^{۳۳}

دو

امام در سال دویست و شصت به شیعیانش فرمود:
«ما به شما دستور دادیم که انگشتری را به دست راست خود کنید^۱ و این در حالی بود که ما در میان شما بودیم و اینک به شما دستور می‌دهیم که انگشتری را به دست چپ خود کنید زیرا از شما پنهان خواهیم شد تا زمانی که خداوند امر ما و شما را آشکار فرماید؛ و در واقع این دلالت‌کننده‌ترین نشانه بر دوستی ما-اهل بیت- از سوی شماست.» آن‌گاه همه انگشتریهای خود را از دست راست در آوردند و به دست چپ کردند. امام به ایشان فرمود:

«این را به شیعیان ما باز گوید.»^{۳۴}

^۱ وقتی عمرو عاص در قضیه حکمیت نیرنگ کرد و ابو موسی اشعری با بیرون آوردن انگشتری از دست راست خویش علی (علیه‌السلام) را از خلافت خلع کرد، گویا نهادن انگشتری به دست راست و نگه‌داشتن آن نشانه باقی شناختن خلافت در حق علی (علیه‌السلام) و اولادش بوده است و شاید مراد آن است که انگشتری به دست راست کردن شاهد بر راستی حق در صورتی است که امام میان مردم حاضر و ناظر باشد اما چون غایب شود و حاضر نباشد انگشتری را از دست راست درآورند و به دست چپ کنند تا گمان نرود آن که ادعایی کند و مقام امامت را غصب کند بر حق است.

والدین معنوی

امام حسن عسکری (علیه السلام) در تفسیر مبارک خود، در تأیید این موضوع که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و امام علی (علیه السلام) والدین دینی هستند سخن خداوند و حضرات معصومین (علیهم السلام) را در این رابطه به تفصیل بیان می کنند:

- (۱) خداوند جل و علا می فرماید: به والدین خود احسان نمایند (و بالوالدین احساناً).
- (۲) پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می فرماید: برترین والدین شما و سزاوارترین آنها برای سپاس گذاری محمد و علی (علیهم السلام) است.
- (۳) امام علی (علیه السلام) می فرماید: از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: من و علی بن ابی طالب پدران این امتیم و هرآینه حق ما بر آنها بزرگتر از حق والدین آنها است! زیرا ما در صورتی که اطاعتمان کنند از آتش به سوی منزل آرامش نجاتشان می دهیم و از راه عبودیت ملحقشان می سازیم به بهترین آزادگان.
- (۴) حضرت فاطمه (علیها السلام) می فرماید: پدران این امت محمد و علی (علیهم السلام) هستند، که کجی های آنها را از عذاب دایم نجات می دهند و اگر اطاعت شوند، آنها را از عذاب دایم نجات می دهند و اگر با آنها همراهی کنند نعمت دایم را برایشان مباح می سازند.

- (۵) امام حسن (علیه السلام) می فرماید: محمد و علی (علیهما السلام) پدران این امت هستند، پس خوشا به حال کسی که نسبت به حق آنها عارف باشد و در همه حالاتش از آنها اطاعت نماید، خداوند او را از ساکنین بهشت قرار خواهد داد و با کرامات و رضوانش آنها را سعادت‌مند می سازد.
- (۶) امام حسین (علیه السلام) می فرماید: هر کس حق دو پدر برتر خودش محمد و علی (علیهما السلام) را بشناسد و آنها را آن گونه که حق اطاعت است، فرمان بپذیرد، به او گفته می شود: «بفرما! جای بگیر در هر بهشتی که می خواهی!».
- (۷) امام سجاد (علیه السلام) می فرماید: اگر حق پدر و مادر عظیم است بر فرزندانشان به خاطر احسانی که به آنها داشته اند، پس احسان محمد و علی (علیهما السلام) به این امت از جلالت و عظمت بیشتری برخوردار است لذا آنها به عنوان والدین بودن سزاوارتر هستند.
- (۸) امام باقر (علیه السلام) می فرماید: هر کس که می خواهد بداند دارای چه ارزشی است نزد خداوند، پس باید ببیند ارزش دو پدرش محمد و علی (علیهما السلام) نزد او چگونه است.
- (۹) امام صادق (علیه السلام) می فرماید: هر کس رعایت نماید حق پدران برترش محمد و علی (علیهما السلام) را، ضرر به او نمی زند اگر حق پدر و مادرش را ضایع نموده باشد و همچنین اگر دیگر حقوق از بندگان خداوند را تباه نموده باشد. زیرا ایشان، آنان را به خاطر تلاشی که فرد نموده است راضی خواهند نمود.
- (۱۰) امام کاظم (علیه السلام) می فرماید: ثواب نماز عظیم پیدا می کند طبق تعظیمی که نمازگذار نسبت به ابّوین برترش محمد و علی (علیهما السلام) دارد.
- (۱۱) امام رضا (علیه السلام) می فرماید: آیا ناخوش دارید که از طرف پدر و مادرتان طرد شوید؟ گفتند: آری!

فرمود: پس باید هر کدام از شما کوشش کند که طرد نشود از طرف پدر و مادری که برتر از والدین خودش می‌باشند.

(۱۲) امام جواد (علیه‌السلام) زمانی که شخصی نزد ایشان گفت: من، محمد و علی (علیهما‌السلام) را دوست دارم حتی اگر قطعه قطعه شوم و یا ریز ریز گردم از آن جدا نمی‌شوم! فرمودند: اگر این چنین است حتماً محمد و علی (علیهما‌السلام) به تو خواهند داد از طرف خودشان، آن چه را که تو به آن‌ها از طرف خودت داده‌ای! آن دو، روز فصل القضاء (روز قیامت که حکم به جدایی حق از باطل می‌شود) برای تو درخواست چیزی را می‌کنند که اصلاً برابری نمی‌کند چیزی را که تو به آن‌ها بذل نموده‌ای: برای هر جزئی (از بذل تو) صد میلیون برابر.

(۱۳) امام هادی (علیه‌السلام) می‌فرماید: هرکس والدین دینیش محمد و علی (علیهما‌السلام) نزد او گرامی‌تر نباشند از والدین نسبیش، پس از خداوند کسی سهمی در حلال و حرام (خداوند) و کم و زیاد (او) ندارد.

(۱۴) امام عسکری (علیه‌السلام) می‌فرماید: هرکس طاعت والدین دینیش محمد و علی (علیهما‌السلام) را، بر طاعت والدین نسبیش ترجیح دهد، خداوند عزوجل می‌فرماید: هرآینه من را برگزیدی همان-گونه که من تو را برگزیدم، و شرف دادم تو را در محضر ابوبین دینیت، همان‌سان که تو خودت را شرافت بخشیدی با ترجیح دادن محبت آن دو بر محبت والدین خودت»^{۲۵}

شهادت امام

در ماه شعبان سال ۲۷۸ یعنی هجده سال پس از شهادت امام حسن عسکری (علیه السلام) احمد بن عبید الله بن خاقان که نماینده سلطان وقت بود بر امور اوقاف و باغ‌ها در شهرستان قم و مردی بود سخت دشمن خاندان نبوت و ناصبی شدیدی به شمار می‌رفت مجلسی ترتیب داده بود و در آن جا سخن از کسانی شد از اولاد ابوطالب که مقیم سامرا هستند: راجع به مذهب و خوبی و بدی و قدر و مقام آن‌ها نزد خلیفه. در این بین احمد بن عبید الله گفت:

من در سامرا از علویان کسی را ندیده و پیدا نکردم که مانند حسن بن علی بن محمد بن رضا باشد در وقار و سنگینی و پاکدامنی و بزرگواری و عظمت در پیش خویشاوندان و سلطان و تمام بنی‌هاشم به طوری که آن جناب را مقدم می‌داشتند بر اشخاص پیر و شخصیت‌های برجسته و والامقام هم‌چنین بر تمام فرماندهان و وزرا و نویسندگان و سایر مردم. من خودم یک روز حضور داشتم در مجلس پدرم که برای رسیدگی به شکایات مردم نشسته بود دربان وارد شد گفت:

«ابن‌الرضا بر در خانه منتظر است.» پدرم با صدای بلند گفت:

«اجازه بدهید وارد شود!» حضرت وارد گردید گندمگون و خوش اندام و چشمی درشت داشت و خوش صورت و

زیبا بود با کمی سنی که داشت دارای جلال و هیبت مخصوصی بود. همین که پدرم چشمش به او افتاد از جای حرکت کرد چند قدم به استقبالش شتافت، سابقه نداشت که چنین کاری را نسبت به احدی از بنی هاشم یا فرماندهان و یا وزرا و ولیعهدان بکند؛ نزدیک آن جناب که رسید او را در آغوش گرفت صورت و دو شانهاش را بوسید و دستش را گرفت و ایشان را روی فرش نماز خود نشاند و خودش کنارش نشست و با تمام صورت توجه به جانب او داشت با او به کنیه (ابومحمد) خطاب می کرد (که نشان احترام خاص بود) و پیوسته می گفت: «پدر و مادرم فدایت! جانم قربانت!» من از دیدن این جریانها خیلی در شگفت بودم در همین موقع دربان وارد شده گفت:

«موفق آمد! (موفق برادر خلیفه، معتمد بود به نام احمد بن متوکل و سمت فرماندهی لشکر را داشت.) هر وقت موفق پیش پدرم می آمد نگاهبانان و فرماندهان زیر دستش در فاصله مجلس پدرم تا جلو درب در دو طرف می ایستادند تا او وارد شود و خارج گردد پیوسته در این حال پدرم کمال توجه را به حضرت داشت تا چشمش به غلامان مخصوص موفق افتاد، آن گاه گفت:

«فدایت شوم اگر میل داری حالا دیگر تشریف ببر!» بعد رو به غلامان خود نموده گفت:

«از پشت صف ایشان را ببرید تا امیر آن جناب را نبیند» منظورش از امیر همان موفق بود. پدرم به احترام حضرت از جای حرکت کرد او را در آغوش گرفت و صورتش را بوسید آن جناب تشریف برد من به غلامان و دربانان پدرم گفتم:

«این کیست که پدرم این قدر به او احترام کرد؟» گفتند:

«مردی از علویان است به نام حسن بن علی که مشهور به ابن الرضا است.» باز تعجب من بیشتر شد آن روز تا شب پیوسته در اندیشه و ناراحتی بودم و فکر در کار پدرم و او می کردم. پدرم عادت داشت پس از نماز عشاء

می نشست و به کارهایی که باید به عرض خلیفه برساند رسیدگی می کرد. وقتی مشغول کار خود شد من آمدم و در مقابلش نشستم رو به من کرده گفتم:

«احمد! کار داری؟» گفتم:

«آری پدر، اگر اجازه بفرمایی از تو سؤالی دارم!» گفتم:

«بگو، اجازه داری هر چه مایلی بپرس!» گفتم:

«پدر جان! آن مرد که امروز صبح آنقدر نسبت به او احترام و تواضع کردی و جان خویش و پدر و مادرت را پیوسته فدایش می کردی که بود؟» گفتم:

«آن شخص امام راضی‌ها است ابن الرضا.» ساعتی سکوت کرد، آن‌گاه گفتم:

«پسرم اگر خلافت از میان بنی عباس برود احدی از بنی هاشم شایسته آن مقام جز این شخص نیست به واسطه فضل و عفت و رفتار و بزرگواری و زهد و پارسایی و اخلاق پسندیده و شایستگی که در اوست اگر پدرش را دیده بودی مردی بود بزرگوار، با عظمت، خیرخواه و دانا.» از حرف‌هایی که پدرم راجع به او گفت بیشتر خشمگین شدم و در ناراحتی قرار گرفتم دیگر جز واریسی و جستجو از کار آن جناب کار دیگری نداشتم از هر یک از بنی هاشم یا سرهنگان و نویسندگان و قاضیان و فقها و دانشمندان یا سایر مردم که پرسیدم دیدم در نظر همه محترم و کمال موقعیت و شخصیت را دارد و خیلی به او احترام می‌گذارند و همه از او ستایش و تمجید می‌کنند و او را بر سایر خانواده‌اش از پیر مردان و دیگران مقدم می‌دارند و همه معتقدند که او امام شیعیان است من نیز به عظمت و جلالت او یقین کردم و در نظر من هم شخصیتی خیلی بالا پیدا کرد زیرا هر دوست و دشمنی را که دیدم از او ستایش و تعریف می‌کرد.

یکی از حاضرین مجلس که اشعری مذهب بود رو به احمد بن عبید الله کرده گفتم:

^۱ به شیعیان راضی یعنی از دین خارج شده می‌گفتند

«یا ابا بکر! وضع برادرش جعفر چگونه است؟» احمد پاسخ داد:

«جعفر کیست که نامش را می‌بری یا با او مقایسه کنی؟! جعفر مردی است که آشکارا به فسق مشغول است و پیوسته مست و مخمور! بی‌ارزش‌ترین مردی است که دیده‌ام و پیوسته از شخصیت خود می‌کاهد مردی بی‌زبان و احمق است و بی‌ارزش و سبک. به خدا قسم پس از درگذشت حسن بن علی با یاران خود پیش سلطان آمد من تعجب کردم خیال نمی‌کردم چنین کاری بکند! جریان چنین بود که وقتی حسن بن علی بیمار شد خبر دادند به پدرم که:

«ابن‌الرضا بیمار است!» پدرم فوری پیش خلیفه رفت بعد برگشت پنج نفر از غلامان مخصوص خلیفه که کمال اعتماد را به آن‌ها داشت به همراه پدرم بودند. به آن‌ها دستور داد که:

«از خانه ابومحمد دمی غافل نشوند و پیوسته متوجه حال و وضع او باشند.» آن‌گاه از پی چند پزشک فرستاد و دستور داد که صبح و شام رفت و آمد کنند و پیوسته مراقب حال او باشند. پس از دو روز خبر آوردند که خیلی ضعیف و ناتوان شده پدرم صبح زود به جانب خانه او رفت و پزشکان را مأمور کرد که از خانه ایشان خارج نشوند از پی قاضی القضاة فرستاد، آمد پیش پدرم و به او گفت:

«ده نفر از کسانی که کمال اعتماد را در دین و امانت و پرهیزگاری به آن‌ها داری حاضر کن و با آن‌ها در خانه حسن بن علی شب و روز باشید. پیوسته در آن‌جا بودند تا این که چند روز از ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ گذشته بود از دنیا رفت. سامرا یک پارچه عزادار شدند همه ناله و فغان داشتند و می‌گفتند:

«ابن‌الرضا از دنیا رفت!» سلطان مأمورین را فرستاد تا خانه او را تفتیش و بازرسی کنند و درب تمام اطاق‌ها را مهر و موم کنند و دستور داد که از فرزندش جستجو نمایند چند زن که وارد به حمل و بارداری زنان بودند

آوردند و به آن‌ها مأموریت دادند که بازرسی کنند بینند کدامیک از زنان و کنیزان آن جناب باردار است. جعفر بن علی پیش معتمد خلیفه عباسی رفت و جریان تولد پسر برادر خود حضرت حجت را گزارش داد معتمد غلامان خود را فرستاد؛ آن‌ها کنیزی به نام صیقل را گرفته از او جستجوی بچه را کرد او منکر شد ولی مدعی گردید که:

«من حامله هستم!» تا بدین وسیله در جستجوی بچه نباشند صیقل را تحویل به ابن ابی‌الشوارب قاضی دادند ولی ناگهان عبد الله بن یحیی بن خاقان از دنیا رفت و صاحب الزنج نیز در بصره قیام کرد دیگر توجهی به آن کنیز نداشتند از دست آن‌ها خارج شد. بعد از تحویل کنیز به قاضی شروع به مقدمات دفن آن جناب کردند بازارها تعطیل شد پدرم با بنی هاشم و سپهداران و نویسندگان و تمام مردم در تشییع جنازه‌اش حضور داشتند در سامرا مثل این که قیامت بر پا شده. بعد از این که جنازه آماده شد خلیفه فرستاد از پی ابی عیسی پسر متوکل و دستور داد بر او نماز بخواند جنازه را که گذاشتند ابو عیسی پیش رفت و صورتش را باز نموده به بنی هاشم و علویان و عباسیان و سپهداران و نویسندگان و قاضیان و فقهاء و مردمان که جزء عدول بودند نشان داده گفت:

«این حسن بن علی بن محمد بن رضا است که به اجل خود در خانه‌اش از دنیا رفته که شاهد فوت ایشان از غلامان مخصوص خلیفه فلان کس و فلان کس... و از پزشکان فلانی و از قاضیان فلان کس و فلان کس بوده است.» در این موقع روی صورتش را پوشانید از جای حرکت کرده به نماز پرداخت و پنج تکبیر گفت دستور داد جنازه‌اش را بردارند از داخل حیاط برداشتند و در همان محلی که پدرش دفن شده بود دفن کردند. پس از دفن او و متفرق شدن مردم سلطان و یارانش خیلی ناراحت بودند، در جستجوی فرزندش بسیار جستجو و تفتیش کردند از منازل و خانه‌ها و در مورد تقسیم

میراثش توقف نمودند آن‌هایی که نگهبان صقیل بودند که مدعی بارداری بود دو سال صبر کردند تا یقین نمودند حامله نیست.

در این موقع میراث او را بین مادر و برادرش جعفر تقسیم کردند مادرش ادعای وصیت کرد در نزد قاضی نیز ثابت شد ولی سلطان پیوسته در جستجوی اثری از فرزندش بود. پس از تقسیم شدن میراث، جعفر پیش پدرم آمده گفت:

«مقام پدر و برادرم را به من بده! هر سال به تو بیست هزار دینار طلا می‌دهم!» پدرم او را رانده و دشنامش داد گفت:

«احمق! سلطان با تمام قدرت شمشیرش را آخته و شلاقش را کشیده بود مبارزه می‌کرد با کسانی که مدعی بودند پدر و برادرت امام هستند تا دست از این اعتقاد بردارند ولی مقدورش نشده و نتوانست آن‌ها را از این اعتقاد منصرف کند. اگر تو در نظر شیعیان پدر و برادرت امام هستی دیگر احتیاج نداری که سلطان یا دیگری به تو این منصب را بدهد چنانچه دارای این مقام نیستی با تعیین کردن خلیفه امام نخواهی شد!» پدرم او را سبک شمرد و بسیار خوار نمود و دستور داد دیگر راهش ندهند تا وقتی زنده بود اجازه نداد پیش او بیاید ما دیگر از سامرا خارج شدیم و وضع همان‌طور بود و خلیفه هنوز در جستجوی فرزند حسن بن علی است تا امروز.^{۳۶}

أبو الأديان تعريف مي‌کند: من خدمتکار حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) بودم و نامه‌هایش را به شهرها می‌بردم روزی در همان بیماری که منتهی به فوتش شد خدمتش رسیدم چند نامه نوشت و فرمود:

«این نامه‌ها را به مدائن می‌بری مسافرتت پانزده روز طول می‌کشد روز پانزدهم وارد سامرا خواهی شد از

خانه من صدای ناله و گریه خواهی شنید و مرا روی مغتسل برای غسل دادن گذاشته‌اند.» گفتم:

«آقا پس در صورتی که چنین اتفاقی بیافتد امام ما کیست؟» فرمود:

«کسی که جواب نامه‌های مرا از تو بخواهد او جانشین من است.» عرض کردم:

«باز هم توضیح بفرما!» فرمود:

«هر کس بر من نماز بخواند امام پس از من خواهد بود.» باز تقاضا نمودم:

«بیشتر نشانه بده!» فرمود:

«هر کس خبر دهد در همیان‌ها (کیسه چرمی جایگاه پول) چقدر است او جانشین من است.» دیگر جلال و عظمت امام مانع شد از این که بپرسم در همیان چیست؟ نامه‌ها را برداشته به طرف مدائن رهسپار شدم و جواب آن‌ها را گرفتم و روز پانزدهم وارد سامرا شدم همان طوری که امام فرموده بود صدای شیون و ناله از خانه آن آقا شنیدم دیدم جعفر بن علی برادرش بر در خانه است و شیعیان گرد او را گرفته به واسطه فوت برادرش تسلیت و به مقام امامت تهنیت می‌گویند.

من در دل با خود گفتم اگر امام این شخص باشد که امامت از میان رفته زیرا من کاملاً او را می‌شناختم که شراب خوار بود و قمار بازی می‌کرد و طنبور می‌نواخت من نیز جلو رفته و تهنیت گفتم اما چیزی از من نپرسید. در این موقع عقید، خادم حضرت خارج شده به جعفر گفت:

«آقا برادرت کفن شده برای نماز تشریف بیا!» جعفر داخل شد شیعیان اطراف او را گرفتند از همه جلوتر سمان و حسن بن علی قاتیل معتصم معروف به سلمه بود. وارد حیاط که شدیم دیدیم حسن بن علی در تابوت گذاشته شده با کفن. جعفر جلو رفت تا بر برادر خود نماز بخواند همین که شروع کرد به گفتن تکبیر کودکی که چهره‌ای گندم گون داشت و موهای مجعد و

بین دندانهای مبارکش گشاده بود خارج شد عبای جعفر را با دست گرفت و فرمود:

«عقب برو عمو! من باید بر پدرم نماز بخوانم.» جعفر عقب رفت با رنگ چهره‌ای که آشکارا بود از ناراحتی تغییر کرده کودک پیش رفت و نماز خواند آن‌گاه کنار قبر پدرش دفن شد. در این موقع روی به جانب من نموده فرمود:

«فلانی بده جواب نامه‌هایی که به همراه داری!» بایشان تقدیم کردم با خود گفتم:

«این دو نشانه! مانده است نشانه همیان.» بعد به جانب جعفر بن علی رفتم، آه می‌کشید، حاجز و شاء رو به جعفر نموده گفتم:

«آقا این کودک که بود؟ تا اقامه حجت بر او شود.» گفتم:

«به خدا تا کنون او را ندیده و نمی‌شناسم.» ما بعد از دفن حضرت نشسته بودیم که چند نفر از قم آمدند از امام حسن عسکری پرسیدند، وقتی دانستند حضرت وفات یافته است پرسیدند:

«جانشین آقا کیست؟» مردم اشاره به جعفر بن علی کردند. مسافری قم سلام و تعزیت و تهنیت گفتند و اضافه نمودند که:

«ما چند نامه و مقداری پول آورده‌ایم شما بفرما! نامه‌ها متعلق به چه اشخاصی است و پولها چقدر است؟» جعفر از جای حرکت کرد، لباس‌های خود را تکانی داده از روی تعجب گفت:

«می‌خواهند تا خبر از غیب به ایشان بدهم.» در این موقع خادمی از خانه خارج شد گفت:

«شما نامه فلان کس و فلان کس را آورده‌اید و همیانی به همراه شما است که در آن هزار دینار است ده دینار آن اثر نقش روی سکه رفته است.» پول‌ها و نامه‌ها را به او دادند گفتند:

«کسی که تو را فرستاده و این خبر را داده امام است.» جعفر بن علی پیش معتمد رفت و جریان را به او

گزارش داد معتمد مأموران خود را فرستاد صیقل کنیز
امام را گرفتند و از او محل کودک را جستجو کردند او
انکار نمود و ادعای حمل کرد تا پی گیری از کودک
نکنند او را به قاضی ابن ابی شوارب سپردند ولی به
واسطه فوت ناگهانی عبید الله بن یحیی بن خاقان و
قیام صاحب الزنج در بصره او را فراموش کردند او نیز از
پی کار خود رفت الحمد لله رب العالمین لا شریک
له.^{۳۷}

حضرت نرجس

محمد بن یحیی شیبانی تعریف می‌کند: در سال ۲۸۶ وارد کربلا شدم و حضرت امام حسین (علیه‌السلام) را زیارت کردم، سپس به قصد زیارت مقابر قریش واقع در کاظمین به بغداد مراجعت نمودم.

آن روز بسیار گرم و آسمان صاف و نورانی بود. چون به مدفن مطهر امام هفتم رسیدم و بوی تربت معطر آن حضرت را استشمام نمودم بی‌اختیار اشک بر آن تربت پاک فرو ریختم و چنان از خود بی‌خود شدم که چشم اشکبارم جایی را نمی‌دید.

بعد از آن که اندکی آرام گرفتم و اشک چشمم فرو نشست و دیدگان گشودم، پیر مردی را در مقابل خود دیدم که با قامتی خمیده و کف دست و پیشانی پینه بسته به دیگری که با وی نزدیک مرقد منور بود، می‌گفت:

«برادرزاده! عمویت از برکت آن دو آقا مفتخر به علوم شریفه و اسرار نهفته‌ای گشته که جز سلمان فارسی کسی به آن نرسیده است. اکنون روزهای زندگانیم به سر آمده و ستاره عمرم در حال غروب کردن است. ولی افسوس که در این ولایت کسی را نمی‌یابم که شایسته باشد این علوم و اسرار را به او بسپارم!» من با خود گفتم:

«پیوسته رنج و مشقت می‌برم و همه جا سواره و پیاده در جستجوی علوم و اسرار اهل بیت عصمت هستم، و

«کنون از این پیر مرد سخنی می شنوم که حاکی از علمی بزرگ و امری عظیم است.» ازین رو گفتم: «ای پیر مرد آن دو آقا که گفتی کیانند؟» گفت: «آنان دو کوکب تابانند که در زمین سامره پنهان گشتند.» گفتم:

«به دوستی و شرافت مدفن آن دو آقا سوگند می خورم که من جویای علوم و اسرار آنها هستم و با ایمان راسخ در راه حفظ آثار و اخبار آنان جان می دهم.» گفتم:

«اگر راست می گویی آن چه از ناقلان آثار آنها ضبط کرده ای به من نشان بده!» چون کتابهای مرا جستجو نمود و روایات آن را دید گفتم:

«راست گفتمی. اکنون بدان که من پسر بن سلیمان از اولاد ابو ایوب انصاری، یکی از دوستان و خادمان امام علی النقی و امام حسن عسکری می باشم و در سامره همسایه آن دو بزرگوار بودم.» گفتم: «بر من منت بگذار و پاره ای از آثار آنها که دیده ای باز گو کن!» گفتم:

من از خرید و فروش کنیزان احتراز می جستیم و از موارد شبهه دار آن اجتناب می نمودم. امام علی النقی مسایل آن را به من آموخت تا آن که کاملاً آشنا شدم و حلال و حرام آنها را شناختم، شبی در سامره، در منزل خود نشسته بودم که کوبنده ای در زد. با عجله در را گشودم دیدم کافور خادم امام علی النقی است که حضرت به دنبال من فرستاده است. فی الوقت لباس پوشیدم و به خدمت حضرت شتافتم دیدم با فرزندش امام حسن عسکری و خواهرش حکیمه خاتون که در پس پرده قرار داشت، صحبت می فرماید وقتی که در حضورش نشستیم فرمود:

«ای بشر تو از اولاد انصار هستی دوستی شما نسبت به ما اهل بیت پیوسته میان شما برقرار است، به طوری که فرزندان شما آن را به ارث خواهند برد و شما مورد وثوق ما می باشید. می خواهم تو را فضیلتی دهم که در

مقام دوستی با ما و این رازی که با تو در میان می-گذارم بر سایر شیعیان پیشی گیری.» سپس نامه پاکیزه‌ای به خط و زبان رومی مرقوم فرمود و سر آن را با انگشتر مبارک مهر نمود و کیسه زردی که دوپست و بیست سکه طلا در آن بود بیرون آورد و فرمود:

«این را گرفته به بغداد می‌روی و صبح فلان روز در سر پل فرات حضور می‌یابی. چون کشتی حامل اسیران نزدیک شد، و اسیران را دیدی، می‌بینی بیشتر مشتریان، فرستادگان اشراف بنی عباس و کمی از جوانان عرب می‌باشند. در این موقع مواظب شخصی به نام (عَمَر بن زید) برده فروش باش که کنیزی را به اوصافی مخصوص که از جمله دو لباس حریر پوشیده و خود را از معرض فروش و دسترس مشتریان حفظ می-کند، به مشتریان عرضه می‌دارد. در این وقت صدای ناله او را به زبان رومی از پس پرده نازکی می‌شنوی که بر اسارت و هتک احترام خود می‌نالد، یکی از مشتریان به عَمَر بن زید خواهد گفت:

"عَمَت این کنیز رغبت مرا به وی جلب نموده، او را به سیصد دینار به من بفروش!" کنیزک به زبان عربی می‌گوید:

"اگر تو حضرت سلیمان و دارای حشمت او باشی من به تو رغبت ندارم بیهوده مال خود را تلف مکن!" فروشنده می‌گوید:

"پس چاره چیست؟ من ناگزیرم تو را بفروشم." کنیزک می‌گوید:

"چرا شتاب می‌کنی؟ بگذار خریداری پیدا شود که قلب من به او و وفا و امانت وی آرام گیرد."

در این هنگام نزد فروشنده برو و بگو من حامل نامه لطیفی هستم که یکی از اشراف به خط و زبان رومی نوشته و کرم و وفا و شرافت و امانت خود را در آن شرح داده است. نامه را به کنیزک نشان بده تا در باره نویسنده آن بیاندیشد. اگر به وی مایل گردید و تو نیز راضی شدی من به وکالت او کنیزک را می‌خرم.»

بشر بن سلیمان ادامه می‌دهد: آن‌چه امام علی النقی فرمود امتثال نمودم. چون نگاه کنیزک به نامه حضرت افتاد سخت بگریست، سپس رو به غم‌ر بن زید کرد و گفت:

«مرا به صاحب این نامه بفروش!» و سوگند یاد نمود که اگر از فروش او به صاحب وی امتناع کند خود را هلاک خواهد کرد، من در تعیین قیمت او با فروشنده گفتگوی بسیار کردم تا به همان مبلغ که امام به من داده بود راضی شد. من هم پول را به وی تسلیم نمودم و با کنیزک که خندان و شادان بود به محلی که در بغداد اجاره کرده بودم آمدم. در آن حال با بی‌قراری زیاد نامه امام را از جیب بیرون آورده می‌بوسید و روی دیدگان و مژگان خود می‌نهاد و بر بدن و صورت می‌کشید. من گفتم:

«عجبا! نامه‌ای را می‌بوسی که نویسنده آن را نمی‌شناسی!» کنیز پاسخ داد:

«ای درمانده کم معرفت! گوش فرا ده و دل سوی من مدار. من ملیکه دختر یشوعا پسر قیصر روم هستم، مادرم از فرزندان حواریین است و به شمعون وصی حضرت عیسی منسوب هستم، بگذار داستان عجیب خود را برایت نقل کنم:

جد من قیصر می‌خواست مرا که سیزده سال بیشتر نداشتم به همسری پسر برادرش درآورد. سیصد نفر از عابدان و علمای مسیحی از دودمان اصحاب عیسی بن مریم و هفتصد نفر از اعیان و اشراف و چهار هزار نفر از امراء و فرماندهان و سران لشکر و بزرگان مملکت را جمع نمود. آن‌گاه تختی آراسته به انواع جواهرات را روی چهل پایه نصب کرد. چون پسر برادرش را روی آن نشانید و صلیب‌ها را بیرون آورد و اسقف‌ها پیش روی او قرار گرفتند و سفرهای انجیل‌ها را گشودند، ناگهان صلیب‌ها از بلندی بروی زمین فرو ریخت و پایه‌های تخت در هم شکست. پسر عمویم با حالت بیهوشی از بالای تخت بر روی زمین در افتاده و رنگ صورت

اسقف‌ها دگرگون گشت و سخت لرزیدند. بزرگ اسقف‌ها چون این بدید، رو به جدم کرد و گفت: «پادشاه! ما را از مشاهده این اوضاع منحوس که نشانه زوال دین مسیح و مذهب پادشاهی است، معاف بدار!» جدم نیز اوضاع را به فال بد گرفت، مع هذا به اسقف‌ها دستور داد تا پایه‌های تخت را استوار کنند و صلیب‌ها را دوباره برافرازند و گفت:

«پسر بدبخت برادرم را بیاورید تا هر طور هست این دختر را به همسری وی درآورم. باشد که با این وصلت مبارک، نحوست آن برطرف گردد.» چون دستور او را عملی کردند، آن‌چه بار نخست روی داده بود تجدید شد. مردم پراکنده گشتند و جدم با حالت اندوه به حرمسرا رفت و پرده‌ها بیافتاد. شب هنگام در خواب دیدم مثل این‌که حضرت عیسی و شمعون وصی او و گروهی از حواریین در قصر جدم قیصر اجتماع کرده‌اند و در جای تخت، منبری که نور از آن می‌درخشید قرار دارد. چیزی نگذشت که محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ، پیامبر خاتم و داماد و جانشین او و جمعی از فرزندان وی وارد قصر شدند، حضرت عیسی به استقبال شتافت و با محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) معانقه کرد و بعد ایشان فرمودند:

«یا روح الله! من به خواستگاری دختر وصی شما شمعون، برای فرزندم آمده‌ام.» و در این هنگام اشاره به امام حسن عسکری نمود. حضرت عیسی نگاهی به شمعون کرده و گفت:

«شرافت به سوی تو روی آورده با این وصلت با میمنت موافقت کن!» او هم گفت:

«موافقم!» پس محمد بالای منبر رفت و خطبه‌ای انشاء فرمود و مرا به همسری فرزندش درآورد، و حضرت عیسی و فرزندان خود و حواریون (یعنی اصحابش) را گواه گرفت. چون از خواب برخاستم از بیم جان، خواب خود را برای پدر و جدم نقل نکردم، و همواره آن را پوشیده می‌داشتم.

بعد از آن شب چنان قلبم از محبت امام حسن عسکری موج می‌زد که از خوردن و آشامیدن بازماندم و کم کم لاغر و رنجور گشتم و سخت بیمار شدم. جدم تمام پزشکان را احضار نمود و درباره مداوای من از آن‌ها تحقیق نمود، و چون مأیوس گردید گفت: «نور دیده! هر خواهشی داری بگو تا در انجام آن بکوشم؟» گفتم:

«پدر جان! اگر در بروی اسیران مسلمین بگشایی و آن‌ها را از قید و بند و زندان آزاد گردانی امید است که عیسی و مادرش مرا شفا دهند.» پدرم تقاضای مرا پذیرفت و من نیز به ظاهر اظهار بهبودی کردم و کمی غذا خوردم. پدرم از این واقعه خشنود گردید و سعی در رعایت حال اسیران مسلمین و احترام آنان نمود. چهارده شب بعد از این ماجرا باز در خواب دیدم که حضرت فاطمه با مریم و حوربان بهشتی به عیادت من آمده‌اند. حضرت مریم روی به من نمود و فرمود:

«این بانوی بانوان جهان و مادر شوهر تو است.» من دامن مبارک او را گرفتم و گریه نمودم و از نیامدن امام حسن عسکری به دیدنم، شکایت کردم. فرمود: «او به عیادت تو نخواهد آمد زیرا تو مشرک به خدا و پیرو مذهب نصاری هستی. این خواهر من مریم است که از دین تو به خداوند پناه می‌برد. اگر می‌خواهی خدا و عیسی و مریم از تو خشنود باشند و میل داری فرزندم به دیدن بیاید، به یگانگی خداوند و این‌که محمد پدر من خاتم پیامبران است گواهی بده!» چون این کلمات را ادا نمودم، فاطمه مرا در آغوش گرفت و بدین گونه عالم بهبود یافت. سپس فرمود:

«اکنون منتظر فرزندم حسن عسکری باش که او را نزد تو خواهیم فرستاد.» چون از خواب برخاستم، شوق زیادی برای ملاقات حضرت در خود حس کردم. شب بعد، امام را در خواب دیدم و در حالی که از گذشته شکوه می‌نمودم گفتم:

«ای محبوب من! من که خود را در راه محبت تو تلف کردم!» فرمود:

«نیامدن من علتی سوای مذهب سابق تو نداشت و اکنون که اسلام آورده‌ای هر شب به دیدنت می‌آیم تا موقعی که فراق ما مبدل به وصال گردد.» از آن شب تا کنون شبی نیست که وجود نازنینش را به خواب نبینم. بشر بن سلیمان در ادامه می‌گوید: پرسیدم:

«چطور شد که به میان اسیران افتادی؟» گفت:

در یکی از شب‌ها در عالم خواب امام حسن عسکری فرمود:

«فلان روز جدت قیصر لشکری به جنگ مسلمانان می‌فرستد تو هم به طور ناشناس در لباس خدمتکاران همراه عده‌ای از کنیزان از فلان راه به آن‌ها ملحق شو!» سپس پیش‌قراولان اسلام مطلع شدند و ما را اسیر گرفتند و کار من بدین گونه که دیدی انجام پذیرفت. ولی تا کنون به کسی نگفته‌ام نوه پادشاه روم هستم. حتی پیر مردی که من در تقسیم غنایم جنگ سهم او شده بودم نامم را پرسید، ولی من اظهاری نکردم و گفتم:

«نرجس!» گفت:

«نام کنیزان؟» بشر سؤال می‌کند:

«عجب است که تو رومی هستی و زیانت عربی است؟!» گفت:

«جدم در تربیت من تلاش زیادی داشت. او زنی را که چندین زبان می‌دانست معین کرده بود که صبح و شام نزد من آمده زبان عربی به من بیاموزد و به همین جهت عربی را به خوبی آموختم.»

وقتی او را به سامراء خدمت امام علی النقی آوردم. حضرت از وی پرسید:

«عزت اسلام و ذلت مسیحیان و شرف خاندان پیامبر را چگونه دیدی؟» گفت:

«در باره چیزی که شما از من دانایتر می‌باشید چه عرض کنم؟» فرمود:

«می‌خواهم ده هزار دینار یا مژده مسرت انگیزی به تو بدهم، کدام یک را انتخاب می‌کنی؟» عرض کرد:
«مژده فرزندی به من بده!» فرمود:
«تو را مژده به فرزندی می‌دهم که شرق و غرب عالم را مالک شود، و جهان را از عدل و داد پر گرداند، آن‌گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.» عرض کرد:
«این فرزند از چه شوهری خواهد بود؟» فرمود:
«از آن کس که پیامبر اسلام در فلان شب و فلان ماه و فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری نمود. در آن شب عیسی بن مریم و وصی او تو را به همسری چه کسی درآوردند؟» گفت:
«به فرزند دلیند شما!» فرمود:
«او را می‌شناسی؟» عرض کرد:
«از شبی که به دست حضرت فاطمه‌ی زهرا اسلام آوردم شبی نیست که او به دیدن من نیامده باشد.» در این وقت امام نهم به «کافور» خادم فرمود:
«خواهرم حکیمه را بگو نزد من بیاید.» وقتی حکیمه آمد فرمود:
«خواهر! این زن همان است که گفته بودم.» حکیمه خاتون آن بانو را مدتی در آغوش گرفت و از دیدارش شادمان گردید. آن‌گاه امام علی النقی فرمود:
«خواهر! او را به خانه خود ببر و واجبات دینی و کارهای مستحبی را به او بیاموز که او همسر فرزندان حسن و مادر قائم آل محمد است.»

چهل حکمت

۱- علم امام

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَيَّنَّ حُجَّتَهُ مِنْ سَائِرِ خَلْقِهِ بِكُلِّ شَيْءٍ، وَ يُعْطِيهِ اللُّغَاتِ، وَمَعْرِفَةَ الْأَنْسَابِ وَالْأَجَالِ وَالْحَوَادِثِ، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجَّةِ وَالْمَخْجُوحِ فَرْقٌ.^{۳۸}

همانا خداوند متعال، حجّت و خلیفه‌ی خود را در همه چیز از سایر مخلوقات امتیاز داده و برتری بخشید و به او تمام لغات و اصطلاحات را عطا کرد و شناخت انساب همه و نهایت عمر انسان‌ها و موجودات و نیز جریانات و حوادثی که به وقوع می‌پیوندد را در اختیار او گذاشت و اگر این امتیاز و برتری وجود نمی‌داشت، بین حجّت خدا و بین دیگران فرقی نبود.

۲- علامت ایمان

غَلَامَةُ الْإِيمَانِ خَمْسٌ: التَّخْتُّمُ بِالْيَمِينِ، وَ صَلَاةُ الْإِحْدَى وَ خَمْسِينَ، وَالْجَهْرُ بِإِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَ تَغْفِيرُ الْجَبِينِ، وَ زِيَارَةُ الْأَرْبَعِينَ.^{۳۹}

علامت و نشانه ایمان پنج چیز است: انگشتر به دست راست داشتن، خواندن پنجاه و یک رکعت نماز (واجبات یومیه و نوافل آن‌ها)، «بسم الله الرحمن الرحيم» را بلند خواندن، پیشانی را در حال سجده روی خاک نهادن، زیارت اربعین امام حسین (علیه‌السلام) را به جا آوردن.

۳- تفکر

لَيْسَتْ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصِّيَامِ وَالصَّلَاةِ، وَ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ كَثْرَةُ التَّفَكُّرِ فِي أَمْرِ اللَّهِ.^{۴۰}

عبادت در زیاد انجام دادن نماز و روزه نیست، بلکه عبادت، همان تفکر و اندیشه در کار خداوند است.

۴- ایمان و خدمت

حَصَلَتَانِ لَيْسَ فَوْقَهُمَا شَيْءٌ: الْإِيمَانُ بِاللَّهِ، وَنَفْعُ الْأَخْوَانِ.^{۴۱}

دو خصلت و حالتی هستند که بالاتر از آن دو چیزی نیست: ایمان به خداوند، نفع رساندن به برادران دینی.

۵- نیک گویی

قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا، مُؤْمِنُهُمْ وَ مُخَالِفُهُمْ، أَمَّا الْمُؤْمِنُونَ فَيَسِطُ لَهُمْ وَجْهَهُ، وَ أَمَّا الْمُخَالِفُونَ فَيَكَلِّمُهُمْ بِالْمُدَارَاةِ لِاجْتِنَابِهِمْ إِلَى الْإِيمَانِ.^{۴۲}

نسبت به همه‌ی مردم خوش گفتار باشید چه مؤمن باشند و چه مخالف با مؤمنین (از سایر ادیان و مذاهب) باشند، اما این خوش گفتاری در برخورد با دوستان مؤمن به این است که با چهره‌ای شاداب با آنها برخورد نماید، اما نسبت به مخالفین به این است که با مدارا و ملایمت سخن بگوید تا آنها را به سوی ایمان جذب کند.

۶- هم‌نشینی با خوبان

اللِّحَاقُ بِمَنْ تَرَجُّوْ خَيْرٌ مِنَ الْمَقَامِ مَعَ مَنْ لَا تَأْمَنُ شَرَّهُ.^{۴۳}

ملحق شدن و رفتن به سوی کسی که امید خیر رسیدن از او می‌رود، بهتر است از این‌که نزد کسی که از شرش در امان نیستی، بمانی.

۷- موجب تباهی

إِيَّاكَ وَ الْإِذَاعَةَ وَ طَلَبَ الرَّئَاسَةِ، فَإِنَّهُمَا يَدْعُوَانِ إِلَى الْهَلَكَةِ.^{۴۴}

از افشآگری و به دنبال ریاست رفتن برحذر باش، چون هر دوی آنها انسان را به هلاکت و نابودی می‌کشانند.

۸- مدارات

إِنَّ مُدَارَةَ أَعْدَاءِ اللَّهِ مِنْ أَفْضَلِ صَدَقَةِ الْمَرْءِ عَلَى نَفْسِهِ وَ
إِخْوَانِهِ.^{۴۵}

مدارا و کنار آمدن با دشمنان خدا (در حال تقیّه) بهتر است از هر نوع صدقه‌ای که انسان برای خودش و برادران (ایمانیش) بپردازد.

۹- جمال

حُسْنُ الصُّورَةِ جَمَالٌ ظَاهِرٌ، وَ حُسْنُ الْعَقْلِ جَمَالٌ
بَاطِنٌ.^{۴۶}

صورت و چهره‌ی نیکو، یک زیبایی و جمال ظاهری برای فرد است و عقل و درایت خوب و نیکو داشتن، یک زیبایی و جمال باطنی برای انسان است.

۱۰- موعظه

مَنْ وَعَظَ أَخَاهُ سِرًّا فَقَدْ زَانَهُ، وَمَنْ وَعَظَهُ عَلَانِيَةً فَقَدْ
شَانَهُ.^{۴۷}

هرکس دوست و برادر خود را در خفا و غیر علنی موعظه کند، او را زینت بخشیده؛ و کسی که به صورت علنی و آشکارا او را موعظه کند و به او تذکر دهد، سبب زشتی و عیب او گشته است.

۱۱- تقوای مردم

مَنْ لَمْ يَتَّقِ وَجْهَ النَّاسِ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ.^{۴۸}

کسی که از چهره‌ی مردم و آگاهی آن‌ها (نسبت به کار قبیحی که انجام می‌دهد) نهراسد و نترسد، از خداوند متعال نیز نخواهد ترسید و از آن کار پرهیز نخواهد کرد.

۱۲- هوس

مَا أَقْبَحَ بِالْمُؤْمِنِ أَنْ تَكُونَ لَهُ رَغْبَةٌ تَذِلُّهُ.^{۴۹}

چقدر برای مؤمن زشت است که آرزویی داشته باشد که باعث ذلت و خواری او گردد.

۱۳- بهترین دوست

خَيْرُ إِخْوَانِكَ مَنْ نَسَبَ ذَنْبَكَ إِلَيْهِ.^{۵۰}

بهترین دوست و برادر تو، آن کسی است که خطاهای تو را به خودش نسبت داده و آن‌ها را بر عهده بگیرد.

۱۴- حق و عزت

مَا تَرَكَ الْحَقَّ عَزِيزًا إِلَّا ذَلًّا، وَلَا أَخَذَ بِهِ ذَلِيلًا إِلَّا عَزًّا.^{۵۱}
حق و حقیقت را هیچ صاحب مقام و عزیزی ترک و رها
نکرد مگر آن که ذلیل و خوار گردید، هم چنین هیچ
ذلیل و فرومایه ای به حق تمسک نکرد مگر آن که عزیز
و سربلند گشت.

۱۵- همسایه بد

مِنَ الْفَوَاقِرِ الَّتِي تَقْصِمُ الظُّهْرَ جَارًا إِنْ رَأَى حَسَنَةَ أَطْفَالِهَا
وَ إِنْ رَأَى سَيِّئَةَ أَفْشَاهَا.^{۵۲}

یکی از مصائب و ناراحتی های کمرشکن، همسایه ای
است که اگر به نیکی ببیند آن را پنهان و مخفی
می کند و اگر بدی و ناصوابی ببیند، آن را علنی و آشکار
سازد.

۱۶- توصیه

أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ الْوَرَعِ فِي دِينِكُمْ وَ الْأَجْتِهَادِ لِلَّهِ، وَ
صِدْقِ الْحَدِيثِ، وَ آدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَى مَنْ أَسْتَمَنَكُمْ مِنْ بَرٍّ أَوْ
فَاجِرٍ، وَ طَوْلِ السُّجُودِ، وَ حُسْنِ الْجَوَارِ.^{۵۳}

شما را توصیه می کنم به تقوای الهی، داشتن ورع و
پرهیز از شبهات در دین، اجتهاد و تلاش فراوان در راه
خدا، صداقت و راست گویی در صحبت ها و سخنان، اداء
امانت به کسی که شما را امین خود قرار داده بدون
فرقی میان افراد صالح و نیکوکار و افراد فاجر و بدکار، به
جا آوردن سجده های طولانی و حسن هم جواری و
همسایگی.

۱۷- تواضع

مَنْ تَوَاضَعَ فِي الدُّنْيَا لِأَخْوَانِهِ فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ
الصَّادِقِينَ، وَمِنْ شَيْعَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حَقًّا.^{۵۴}

هر کس در دنیا در مقابل برادران دینی خود متواضع
باشد، در پیشگاه خداوند در زمره ی صدیقین قرار
می گیرد و از شیعیان حقیقی علی بن ابیطالب (علیه السلام)
خواهد بود.

۱۸- دشمن ناتوان

أَضْعَفُ الْأَعْدَاءِ كَيْدًا مَنْ أَظْهَرَ عَدَاوَتَهُ.^{۵۵}

ضعیفترین دشمن از لحاظ مکر و حيله، دشمنی است که دشمنی‌اش را اظهار کند.

۱۹- صلوات

أَكْثَرُوا ذِكْرَ اللَّهِ وَ ذِكْرَ الْمَوْتِ، وَ تَلَاوَةَ الْقُرْآنِ، وَ الصَّلَاةَ عَلَى النَّبِيِّ، فَإِنَّ الصَّلَاةَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ عَشْرُ حَسَنَاتٍ.^{۵۶}
ذکر و یاد خداوند متعال، مرگ و حالات آن، تلاوت قرآن؛ و نیز صلوات بر حضرت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را زیاد و انجام دهید، همانا صلوات بر رسول خدا معادل ده حسنه است.

۲۰- غنیمت عمر

إِنَّكُمْ فِي آجَالٍ مُنْقُوصَةٍ وَ أَيَّامٍ مُعَدُّودَةٍ، وَ الْمَوْتُ يَأْتِي بَغْتَةً، مَنْ يَزْرَعُ شَرًّا يَحْصَدُ نِدَامَةً، وَ لِكُلِّ زَارِعٍ مَا زَرَعَ وَ لَا يَسْبِقُ الْبَطِيءُ مِنْكُمْ حَظَّهُ وَ لَا يُدْرِكُ حَرِيصٌ مَا لَمْ يَقْدِرْ لَهُ مَنْ أُعْطِيَ خَيْرًا فَاللَّهُ أَعْطَاهُ وَ مَنْ وُقِيَ شَرًّا فَاللَّهُ وَقَاهُ.^{۵۷}

شما در اجل‌هایی قاصر و کوتاه و در ایامی معدود و محدود به سر می‌برید و مرگ، ناگهان می‌آید؛ هر کس شر و بدی بکارد ندامت و پشیمانی درو می‌کند چراکه برای هر زارع و کشاورزی آن چه که کاشته است می‌ماند؛ از شما آن کسی که آهسته و کند حرکت می‌کند در استفاده و بهره (از دنیا) سبقت و پیشی نمی‌گیرد و کسی هم که حرص و طمع می‌ورزد بیشتر از آن چه که برایش مقدر شده به دست نمی‌آورد؛ اگر به هر کسی خیری عطا شود، خداوند آن را به او عطا کرده است و کسی هم که از شری محفوظ ماند خداوند او را از آن حفظ کرده است.

۲۱- نماز شب

إِنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَفَرٌ لَا يُدْرِكُ إِلَّا بِامْتِطَاءِ اللَّيْلِ.^{۵۸}

اتصال و رسیدن به خداوند عزوجل سفری است که به دست نمی‌آید مگر با سوار شدن بر پشت شب‌ها (یعنی با شب زنده داری و تهجد).

۲۲- مقدرات

المقادیرُ الغالبَةُ لا تُدْفَعُ بالمُعَالَبةِ، وَ الأرزاقُ المکتوبَةُ لا تُنالُ بالشَّرِّ، وَ لا تُدْفَعُ بالأُمساکِ عَنْهَا.^{۵۹}
مقدرات همیشه پیروز با درگیری و جنگ دفع نمی‌شوند و روزی‌های ثبت شده با حرص شدید و زیاده خواهی به دست نمی‌آید، از آن طرف با خودداری هم جلوی آن‌ها گرفته نمی‌شود و رزق و روزی می‌آید.

۲۳- احمق و حکیم

قَلْبُ الأَحْمَقِ فی قَمِهِ، وَ قَمُ الحَکِیمِ فی قَلْبِهِ.^{۶۰}
(قلب که مرکز ادراکات و احساسات است)، قلب احمق در دهانش است و دهان حکیم عاقل در قلبش است.

۲۴- مؤمن برای مؤمن

المؤمنُ بركةٌ علی المؤمنِ وَ حجةٌ علی الکافرِ.^{۶۱}
وجود شخص مؤمن برای مؤمن برکت است و برای کافر حجت و دلیل است.

۲۵- رزق و تکلیف

لا یسْغَلُکَ رزقٌ مضمونٌ عن عملٍ مفروض.^{۶۲}
رزقی که آمدنش تضمین شده، تو را از عملی که بر تو واجب است باز ندارد.

۲۶- فرزند جسور

جُرأةُ الولدِ علی والدِهِ فی صِغَرِهِ تَدْعُو إلی العُقُوقِ فی کِبَرِهِ.^{۶۳}
جرات پیدا کردن فرزند بر پدرش در دوران کودکی، او را می‌کشاند به این‌که در بزرگی مورد عاق آن‌ها قرار بگیرد.

۲۷- ورع

أورعُ الناسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبُهَةِ، أَعْبَدُ الناسِ مَنْ أقامَ الفرائضَ، أزهْدُ الناسِ مَنْ تَرَكَ الحَرَامَ، أَشَدُّ الناسِ اجْتِهَاداً مَنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ.^{۶۴}
با ورع‌ترین مردم آن کسی است که در هنگام مواجهه با شبهات توقف کرده و موارد شبهه‌ناک را مرتکب نشود؛ عابدترین مردم آن شخصی است که واجبات الهی را به پا می‌دارد؛ زاهدترین مردم کسی است که حرام را ترک

کند؛ پر تلاش‌ترین مردم کسی است که گناهان را ترک کند.

۲۸- شکر و معرفت

لَا يَعْرِفُ النِّعْمَةَ إِلَّا الشَّاكِرُ، وَلَا يَشْكُرُ النِّعْمَةَ إِلَّا الْعَارِفُ.^{۶۵}

نعمت را نمی‌شناسد مگر کسی که شکرگزار باشد و شکر نعمت را به کسی به جا نمی‌آورد مگر آن کس که به معرفت و شناخت رسیده باشد.

۲۹- تحقیر گناه

مِنَ الذَّنُوبِ الَّتِي لَا يُغْفَرُ قَوْلُ الرَّجُلِ: لَيْتَنِي لَا أُؤَاخِذُ إِلَّا بِهَذَا.^{۶۶}

از گناہانی که مورد مغفرت و بخشش قرار نمی‌گیرد این کلام است که: ای کاش جز به این کار مؤاخذه نشوم (چون آن اشتباه و خطا در نظرش کوچک است از آن استغفار نکرده و این حرف را می‌زند).

۳۰- دو رویی

بُنِيَ الْعَبْدُ عَبْدًا يَكُونُ ذَا وَجْهَيْنِ وَ ذَالِسَانَيْنِ، يَطْرُقُ أَخَاهُ شَاهِدًا وَ يَأْكُلُهُ غَائِبًا، إِنْ أُعْطِيَ حَسَدَهُ، وَ إِنْ أُبْتُلِيَ خَذَلَهُ.^{۶۷}

بنده‌ی بد بنده‌ی ای است که دو چهره و دو زبان داشته باشد؛ برادر ایمانیش را در حضور او، تعریف و تمجید می‌کند ولی در غیاب او، (از او غیبت می‌کند و در واقع) گوشتش را می‌خورد، هم‌چنین اگر به برادرش نعمتی و خیری برسد به او حسادت می‌کند و اگر مبتلا به بلایی شود او را تنها می‌گذارد.

۳۱- سلام

مِنَ التَّوَاضُعِ السَّلَامُ عَلَى كُلِّ مَنْ تَمَرُّ بِهِ، وَ الْجُلُوسُ دُونَ شَرَفِ الْمَجْلِسِ.^{۶۸}

یکی از نشانه‌های تواضع و فروتنی آن است که به هر کس برخورد کنی سلام نمایی و در هنگام ورود به مجلس در جایی غیر از بالای مجلس بنشین.

۳۲- تواضع

مَنْ رَضِيَ بِدُونَ الشَّرَفِ مِنَ الْمَجْلِسِ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ وَمَلَائِكَتُهُ يُصَلُّونَ عَلَيْهِ حَتَّى يَقُومَ.^{۶۹}
کسی که به نشستن در جایی غیر از صدر و بالای مجلس رضایت دهد تا زمانی که از جایش برخاسته، دائماً خدا و ملائکه‌هایش بر او درود و رحمت می‌فرستند.

۳۳- جدل

لَا تُمَارِ قَيْدَهُبُ بَهَاؤُكَ، وَلَا تُمَارِحَ فَيُخْتَرَأَ عَلَيْكَ.^{۷۰}
با کسی جدال و مرءا نکن که بهاء و ارزشت از دست می‌رود و با کسی شوخی و مزاح (ناشایسته و بی مورد) نکن، در غیر این صورت افراد بر تو جرأت پیدا می‌کنند.

۳۴- والدین حقیقی

مَنْ آتَرَ طَاعَةَ أَبِي دِينَهِ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ عَلِيٍّ طَاعَةَ أَبِي نَسَبِهِ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ: لَأَوْ تُرِنِكَ كَمَا آتَرْتَنِي، وَلَا شَرَفَنِكَ بِخَضْرَاءِ أَبِي دِينَكَ كَمَا شَرَفْتَ نَفْسَكَ بِإِيثَارِ حُبِّهِمَا عَلَيَّ حُبَّ أَبِي نَسَبِكَ.^{۷۱}

کسی که طاعت و پیروی دو پدر دینی خود، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) را بر پیروی از پدر و مادر نسبی خود مقدم دارد، خداوند عزوجل به او خطاب می‌نماید: تو را مقدم می‌نمایم همان‌طور که تو مرا مقدم داشتی، و تو را با همنشینی پدر و مادر دینیت شریف و بزرگواری می‌گردانم، همان‌طور که تو خودت را به واسطه مقدم کردن و ترجیح دادن محبت آن‌ها بر محبت پدر و مادر نسبیت شریف گرداندی.

۳۵- ادب تسلیت

لَيْسَ مِنَ الْأَدَبِ إِظْهَارُ الْفَرَحِ عِنْدَ الْمَحْزُونِ.^{۷۲}
در حضور شخص ناراحت و غمگین، اظهار شادی و سرور کردن، از ادب به دور است.

۳۶- موجب دوستی

مَنْ كَانَ الْوَرَعُ سَجِيَّتَهُ، وَالْكَرَمُ طَبِيعَتَهُ، وَالْحِلْمُ خُلُقَتَهُ، كَثُرَ صَدِيقُهُ وَالْتِنَاءُ عَلَيْهِ.^{۷۳}

هرکس ورع و احتیاط، روش زندگی، بزرگواری و سخاوت در طبیعت و سرشتش و بردباری پوشش و لباسش باشد؛ دوستانش زیاد گشته و تعریف کنندگانش بسیار خواهند شد.

۳۷- کمک نمودن

أَعْرِفُ النَّاسَ بِحَقُّوقِ إِخْوَانِهِ، وَأَشَدَّهُمْ قَضَاءً لَهَا، أَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ شَأناً.^{۷۴}

آگاه‌ترین مردن به حقوق برادر دینی و ایمانش و مراعات کننده‌ترین آن‌ها در رعایت آن حقوق، بزرگ‌ترین شأن و مقام را نزد خدا دارد.

۳۸- زینت ما

اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا زَيْنًا وَ لَا تَكُونُوا شَيْنًا، جُرُّوا إِلَيْنَا كُلَّ مَوَدَّةٍ، وَ ادْفَعُوا عَنَّا كُلَّ قَبِيحٍ، فَإِنَّهُ مَا قِيلَ فِينَا مِنْ حَسَنٍ فَنَحْنُ أَهْلُهُ، وَ مَا قِيلَ فِينَا مِنْ سُوءٍ فَمَا نَحْنُ كَذَلِكَ.^{۷۵}

تقوای الهی را رعایت کنید، و زینت بخش (ما) باشید و مایه ننگ و عیب (ما) قرار نگیرید، همه‌ی محبت‌ها و علاقه‌ها را به سوی ما جلب کنید و هر زشتی را از ما دور نمایید؛ چراکه هر خوبی که در باره‌ی ما بگویند ما اهل آن هستیم ولی اگر بدی و زشتی در رابطه‌ی ما گفته شود، ما قطعاً آن‌طور که می‌گویند نیستیم.

۳۹- بهترین دوست

خَيْرُ إِخْوَانِكَ مَنْ نَسِيَ ذَنْبَكَ وَ ذَكَرَ إِحْسَانَكَ إِلَيْهِ.^{۷۶}

بهترین دوستان و برادرانت آن کسی است که خطا و اشتباهت را فراموش کند و احسان و نیکی تو در حقش را به یاد آورد.

۴۰- دروغ

جُعِلَتِ الْخَبَائِثُ فِي بَيْتِ وَ جُعِلَ مِفْتَاحُهُ الْكَذِبَ.^{۷۷}

تمام پلیدی‌ها در خانه‌ی ای قرار داده شده و کلید آن دروغگویی است.

منابع

- ١ خاندان عصمت (علیهم السلام) - سید تقی واردی
- ٢ رجال الکشي: ٤٨٠
- ٣ مختار الخرائج: ٢٣٩
- ٤ مختار الخرائج: ٢٥٨
- ٥ غيبة للشيخ طوسي: ١٣٣
- ٦ مختار الخرائج ص ٢٣٩
- ٧ روم: ٤
- ٨ اعراف: ٥٤
- ٩ مختار الخرائج: ٢٣٩
- ١٠ مختار الخرائج: ٢٣٩
- ١١ كشف الغمة: ٣/٢٦٦
- ١٢ بحار الأنوار: ٥٠/٢٥٦
- ١٣ بحار الأنوار: ٥٠/٢٦٦
- ١٤ كشف الغمة: ٣/٣١١
- ١٥ الارشاد: ٣٢٣
- ١٦ کافی: ١/٥١٣
- ١٧ مناقب آل أبي طالب: ٤/٤٤٠
- ١٨ كشف الغمة: ٣/٣٠٢
- ١٩ همان.
- ٢٠ همان: ٣٠٢
- ٢١ همان.
- ٢٢ همان: ٣٠٥
- ٢٣ همان.
- ٢٤ همان: ٣٠٧
- ٢٥ همان: ٢٩٢
- ٢٦ المناقب: ٤/٤٢٤
- ٢٧ بحار الأنوار: ٥٠/٣٢٣
- ٢٨ الإنصاف في النص على الأئمة: ٣٥٨
- ٢٩ التفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری عليه السلام: ٣١٦
- ٣٠ تحف العقول: ٤٨٤
- ٣١ همان.
- ٣٢ همان.
- ٣٣ همان: ٤٨٧
- ٣٤ تحف العقول عن آل الرسول ص، ص: ٤٨٧
- ٣٥ تفسير الإمام العسکری/٣٣١
- ٣٦ کمال الدين: ١/١٢٠
- ٣٧ کمال الدين: ١/١٥٠
- ٣٨ الکافي: ١/٥١٩
- ٣٩ حديقة الشيعة: ٢/١٩٤
- ٤٠ مستدرک الوسائل: ١١/١٨٣
- ٤١ تحف العقول: ٤٨٩
- ٤٢ مستدرک الوسائل: ١٢/٢٤١
- ٤٣ همان: ٨/٣٥١
- ٤٤ بحار الأنوار: ٥٠/٢٩٦

مستدرک الوسائل: ۱۲/۲۶۱	۴۵
بحار الأنوار: ۱/۹۵	۴۶
تحف العقول: ۴۸۹	۴۷
بحار الأنوار: ۶۸/۳۳۶	۴۸
تحف العقول: ۴۹۸	۴۹
بحار الأنوار: ۷۱/۱۸۸	۵۰
تحف العقول: ۴۸۹	۵۱
بحار الأنوار: ۷۵/۳۷۲	۵۲
أعيان الشيعة: ۲/۴۱	۵۳
بحار الأنوار: ۴۱/۵۵	۵۴
همان: ۷۵/۳۷۹	۵۵
همان: ۷۵/۳۷۲	۵۶
أعيان الشيعة: ۲/۴۲	۵۷
همان: ۲/۴۲	۵۸
أعلام الدين: ۳۱۳	۵۹
تحف العقول: ۴۸۹	۶۰
همان: ۴۸۹	۶۱
همان: ۴۸۹	۶۲
همان: ۴۸۹	۶۳
أعيان الشيعة: ۲/۴۲	۶۴
بحار الأنوار: ۷۵/۳۷۸	۶۵
همان: ۵۰/۲۵۰	۶۶
همان: ۷۵/۳۷۲	۶۷
همان: ۷۵/۳۷۲	۶۸
همان: ۷۷/۴۶۶	۶۹
أعيان الشيعة: ۲/۴۱	۷۰
تفسير الإمام العسكري عليه السلام: ۳۳۳	۷۱
بحار الأنوار: ۷۵/۳۷۴	۷۲
أعلام الدين: ۳۱۴	۷۳
احتجاج طبرسي: ۲/۵۱۷	۷۴
بحار الأنوار: ۷۵/۳۷۲	۷۵
همان: ۷۵/۳۷۹	۷۶
همان: ۷۸/۳۷۷	۷۷